Téhéran. Col. M. Saïd Nafici: N 2905

کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی. شمارهٔ ۲۹۰۵ طهران - ایران

کتاب فتوت نامهٔ سلطانی تألیف ملا حسین کاشفی

Kamalian
Téhéran
Saraye Hadji Hassan

فتوگرافی کمالیان سرای حاج حسن - طهران



رسالهٔ فتوت نامچهٔ سلطانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل طریق الفتوة منهاجا للسالکین واوضح سبیل الوفاء والمروة مسلکا للناهجین والصلوة علی من شد بتکمیل قواعد الدین لارباب الطریقة محمد المختار لاظهار مراسم الحق والحقیقة والسلام علی عترته الاطهار الکرام البررة المعصومین الطیبین الطاهرین اما بعد این رساله ایست در بیان طریق اهل فتوت وقوانین وآداب شد وبیعت وپوشیدن تاج وخرقه وشرح آداب سیرت هر فرقه وشرایط شیخ ومرید وشاگرد واستاد ولوازم تکمیل وتعلیم وتلقین وارشاد که فقیر حقیر کثیر التقصیر حسین الکاشفی ایده الله بلطفه الخفی از کتب معتبره ورسایل مشتهره استنباط نموده ودر سلک تالیف کشید وچون بنام خدام مزار پر انوار حضرت عرشی مرتبت قدسی منزلت امام تمام وهمام انام سلطان الاولیاء فی طریق التحقیق برهان الاوصیاء والطریق الذی هو بوصف الکمال جدیر وبکمال الوصف حقیق نظم علی ابن موسی ملقب بالرضا * امام انوار الهدی کاشف الدجی * امام بحق شاه مطلق که آمد * حریم درش قبله گاه سلاطین * سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین سمت اتمام پذیرفت این را فتوت نامهٔ سلطانی نام نهاد واساس این رساله بر مقدمه ودوازده باب وخاتمه لایق افتاد والله ولی الرشاد ومنه المبدء والیه المیعاد فصل اول در شرف علم فتوت وموضوع این در بیان معنی فتوت بحسب لغت واصطلاح بعضی بر سر فصل اول در شرف این * علم بدانکه علم فتوت بحسب لغت واصطلاح علم شریف وعزیز است وشعبه ایست از علم تصوف وتوحید واکابر

علما در این علم رساله ها ساخته اند ودر کان او سخنها پرداخته از آن جمله در رساله تبصرة الاصفیا آورده است وخواجه کمال الدین عبد الرزاق کاشی که صاحب تاویلات است در فتوت نامه خود آورده * نظم علم الفتوة علم لیس یعرفه * الا اخو فطنة بالحق موصوف * وکیف یعرفه من لیس یشهده وکیف یعرف ضوء الشمس مکفوف * ودر کتاب قواعد الفتوة این بیتها از شیخ فرید الحق عطار قدس سره اسناد کرده * نظم هر که از علم فتوة بهره یافت * روی سوی دین کرد وزان دنیا بتافت * دیدهٔ دل از فتوة روشنست * نقص جان از فتوة گلشن است * گر بود علم فتوة رهبرت * هر زمان بخشد صفای دیگرت * ودیگر در رسالهٔ آداب الفتوة وفتوت نامهٔ شیخ کبیر وعوارف المعارف ومرصاد العباد وحدیقة الحقیقة ودر رسالهٔ سیر وزاد الآخرة ودر بعض اصفهانی وتذکرة الاولیا ذکر این علم وشرف علم فتوة همین بس که نسبت این علم بحضرت شاه ولایت وفرزندان آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین کرده اند وخواجه عبد الرزاق کاشی آورده است که مبدء نبوت ومظهر آن حضرت آدم صفی علی نبینا وعلیه السلام بود وقطب نبوت ابراهیم خلیل وخاتم نبوت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین وهم چنین مبدء فتوة ومظهر آن حضرت ابراهیم خلیل است وقطب فتوة حضرت مرتضی علی علیه السلام وخاتم فتوت حضرت امام محمد مهدی هادی علیه السلام خواهد بود وچنانچه حضرت ابراهیم قطب نبوت بود هر پیغمبری که بعد از او آمد متابعت او کرد که اتبع ملة ابراهیم حنیفا همچنین هر صاحب فتوتی که بعد از شاه ولایت باشد هر آینه او را متابعت وی باید کرد پس علی که مبدء آن حضرت ابراهیم خلیل باشد وقطب آن حضرت علی وخاتم آن حضرت امام محمد هادی صلوات الله علیهم اجمعین هر شرف آن علم

چنانکه گفت و در قواعد الفتوة که در زمان شیث ابن [illegible] میان طریقت و فتوة هیچ
فرقی نبود و از زمان او تا بعهد خلیل الرحمن ع طریقت همان فتوة بود و لباس اهل طریقت
و فتوة خرقه بود و چون دور بخلیل الرحمن رسید جمعی گفتند ما بار خرقه نمی توانیم
کشید حضرت ابرهیم جمله ایشانرا در کشتی طریقت نشاند و بمیان دریای حقیقت برد و بک
جزیرهٔ فتوة رسانید فرمود شما در این جزیره مسکن سازید تا بسلامت و عافیت
از غارت شیطان امان یابید ایشان گفتند چنانچه طریقت را لباسی مقرر بود جهت
فتوة نیز لباسی تعیین حضرت ابرهیم سراویل راکه بفارسی زیرجامه گویند و اهل
عراق ازار فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد و آن یکجزو از خرقه است چنانچه فتوة
یکجزو از طریقت است و بواسطه آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند علم فتوة مشهور
شد و الا علم فتوة شعبه ایست از علم طریقت و سبب آنکه جمعی سرگشتگان بادیهٔ غفلت
که بمجرد حفظ الفاظ بیمعنی و اداء سخنان بی اصل تشبیه باهل فتوت میکنند و از حقیقت
این علم دم میزنند هوشمندان منازل تحقیق وجوه عرایس نفایس این علم را بنقاب خفا
از نظر نامحرم پوشیده اند و در مراعات قاعدهٔ کلیه و من منع الجهال علمًا اضاعه بغایت
کوشیده اند و پیروی فرموده اند نظم تیغ دادن در کف زنگی مست ؛ به که آید علم
ناکس را بدست ؛ و چون این رسالهٔ مبارک نشان بحکم جلوهٔ کل یوم هو فی شان
مقتضی اظهار اسرار و خفایای کلام اخیار و ابرار است نکتهٔ چند ازاین علم
شریف بر منصهٔ بیان صورت ظهور می یابد و من الله الاحد المعونة والمدد
فصل دویم در موضوع این علم بدانکه هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از عوارض
ذاتی آن موضوع کنند چنانچه مثلاً در علم طب بدن انسان موضوع است از حیثیت

صحت و سقم چون این مقدمه دانسته شد بباید دانست که موضوع علم فتوة نفس انسانی باشد
ازان جهة که مباشر و مرتکب افعال جمیله و صفات حمیده گردد و تارک و وادع اعمال
قبیحه و اخلاق رذیله شود بارادت یعنی تخلیه و تزکیه را شعار و دثار خود سازد
و ثمار رستگاری یابد و به نجات ابد برسد کما قال عز من قایل قد افلح من زکّیها و قد خاب
من دسّیها و شرح انسانی در بیان مراتب اخلاق لایق این مختصر نیست و بیان هر علی حده
مسائل هست که در آن علم بحث ازان کنند و خود تمامت علم بران مقصور باشد
و مسائل این علم آنست که در این رساله بطریق سؤال و جواب رقم پذیر خواهد یافت
انشاء الله وحده العزیز فصل سیم در بیان معنی فتوة بحسب لغت و اصطلاح بدانکه
فتوت از روی لغت جوانی باشد و فتی مرد جوان را گویند و بعضی از ائمهٔ لغت بر آنند
که فتوت جوانمردی باشد چنانکه در صحاح آورده اند که الفتی سخی کریم و یقال هو
فتی بین الفتوة اما از روی اصطلاح فتوت در عرف عام عبارتست از اتصاف شخص
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده بروجهی که بدان از ابنای جنس خویش ممتاز گردد
و تعریف خواص عبارتست از ظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت
بر ظلمت صفات نفسانی تا فضایل اخلاق باسرها مالک گردد و رذایل بکلی شفا
یابد و در توراة آمده که حضرت موسی علیه السلام از حضرت حق جل و علا پرسید که
بار خدایا فتوت چیست خطاب عزت آمد که ان النفس لطاهرة کما قبلتها منی
طاهرة یعنی فتوت آنست که نفس را پاک و پاکیزه بمن سپاری و طهارت نفس [illegible]
رجوع باشد که فطرة الله الناس علیها و چون فطرت انسانی از الایش جسمانی
و شوایب دواعی طبیعی و هیئت بهیمی و سبعی پاک شود و تمامت فضایل اخلاقی

دادی که نه علم دارد و نه عمل مامون ملعون گفت غلط کرده این عالم و عامل و کامل
در این زمان انحضرت نیست اگر خواهید بیازمائید ش یحیی اکثم که قاضی مرو بود
طلبیدند تا در علوم شرعیه با حضرت امام مباحثه کرد و حضرت امام بر او غالب آمد
چنانچه در کتاب روضة الواعظین و مناهج المنهج مسطور است پس جمع دیگر را بر انگیختند
تا در علوم حکمت سؤالها کردند حضرت امام مشکلات ایشان را بتمامی حل فرمود از جمله
سؤالهای ایشان این بود که فتوت چیست انحضرت فرمود که فتوت سه مرتبه است
اول سخا که هر چه دارد از هیچکس وا ندارد دویم صفا که خود را از کبر و کینه
پاکیزه دارد سیم وفاست که هم با خلق نگاه دارد آورده اند که متوکل علیه اللعنه
از حضرت امام علی نقی عم پرسید که سخن بزرگان در باب فتوت بسیار است شما
چه میفرمائید حضرت امام فرمود خلاصه سخنان در باب فتوت اینست باطن
با حق راست داری و ظاهر با خلق و در روایتست که حضرت امام حسن عسکری فرمود
که قد سعدنا در الحقایق باقدام النبوة والولایة ونوّرنا سبع طرائق باعلام
الفتوة والهدایة یکی از گستاخان از انحضرت پرسید که نبوت و ولایت
و هدایت را می شناسم فتوت کدام است فرمود الفتوة غصن من اغصان المروة
هم چنانکه مروت شاخیست از شاخهای فتوت پرسیدند که مروت چیست
فرمود که دست داشتن از محرمات و ترک گناه کردن تا کرام الکاتبین از نوشتن
آن برآسایند و از حضرت قایم آل محمد عم چیزی در این باب مروی نیست اما
چون خاتم فتوت ایشانند اعنی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین فرموده اند شک نیست که انحضرت نیز در تکمیل آن خواهد کوشید و ازا

عربته

مرتبه کمال خواهد رسانید ان شاء الله تعالی و از سلمان فارسی منقولست که فرمود
فتوت انصاف دادن و انصاف ناستدنست یعنی هر عیبی و نقصی که باشد از انجود
نیست باید کرد و هر چیزی که در وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر از این در باب
فتوت سخنان بسیار گفته اند ما بدین قدر اختصار کردیم والله اعلم والحکم باب اول
در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت و تصوف و فقر و ارکان آن و این باب
مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در بیان مظاهر فتوت و آداب آن بدانکه هر کرا
مظهر و صفت فتوت باشد او را فتی گویند و فتی در اصل لغت جوان را گویند و این
لفظ موضوع برای مردی جوانست پس اطلاق فتی بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن
مجاز و آن اطلاق کنند بر کسی که بکمال فضایل انسان رسیده باشد و وجه مجاز
آنست که سالک مادام که در قید هوای نفس ترقی نموده بمقام دل رسد بمنزله
جوانی باشد و چنانچه جوانرا قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را
کمالات انسانی و قوتهای معنوی حاصل بود و در این مرتبه او را فتی گویند اگر
پرسند که اول کسی که او را فتی گفتند و منبع و مظهر فتوت او بود کیست بگوی
اول نقطه دائره فتوت حضرت ابراهیم خلیل عم بود و او را ابو الفتیان خوانند
یعنی پدر جوانمردان و اول کسی که بود از دنیا و آلات آن مجرد گشت و از زینت
و شهوت دوری گزید و از قوم و قبیله عزلت اختیار کرد و از اوطان و اقران روی
بر تافت و تعب سفر و غربت و کربت برای خدای عز و جل تحمل فرمود و بر شکستن
بتان و بر هم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا بجائی که دشمنان بفتوت او
گواهی دادند که سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم پس مظهر فتوت و سرچشمه آن

هذه الرسالة للسيد المحقق زبدة العلماء الالهيين الربانيين وقدوة الحكماء سيد المرسلين نقاوة اولاد محمد طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ابرهیم خلیل بوده باشد و موسی و اعد وارکان آن ذات شریف او اکر پرسند که
بعد از حضرت ابرهیم فتوت بکه رسید بکو از خلیل باسمعیل و اسحق و اکابر اختلاف
کرده اند که فتوت ابرهیم زیاده بود یا از اسمعیل اسمعیل بقوت فتوت جان فدا
میشود ابرهیم سر در پی باخت نعم فرصت ان انکر او پسر در باز د یا انکه براه دوست
سر در باز د پس فتوت صلب بطلب از حضرت اسمعیل میرفت تا بحضرت حبیب الله
سعد رسید و هر که فتوت خالی نبود نزدیک بنی ظهور میکرد یا نزدیک وصی و جا
نباشد که فتوت از این دو مرتبه خالی باشد بلکه از هر جا که سر بر زند یا دعوت
خانه نبوت یا خلوت خانه ولایت از نبی بولی رسد چنانچه از حضرت محمد مصطفی
بحضرت علی بن ابی طالب افضل الصلوات و اکمل التحیات رسید که در شهرستان
علم و حکمت بود که انا مدینة العلم و علی بابها اما فتوت از اسحق بیعقوب
رسید و از او بیوسف تا بقوت فتوت طریق عفت نکاه داشت تا نام فتوت
بروی افتاد از پیش موسی ظهور کرد و از او بوصی او یوشع ابن نون رسید
و دیکر در امت عیسی ع نزدیک اصحاب کهف ظاهر شد والله اعلم اکر پرسند
که این اسم در قران و حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند بکو بر پنج تن اول حضرت
ابرهیم قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم دویم یوسف صدیق بود قال الله
تعالی تراود فتاها عن نفسه سیم یوشع ابن نون که تراود اذ قال موسی
لفتیه چهارم اصحاب کهف که تراود اذ اوی الفتیة الی الکهف پنجم حضرت علی
مرتضی صلوات الله علیه چنانچه صاحب تاویلات آورده که حضرت رسول صلعم در حق
انحضرت فرموده که فتاکم علی جوانمردترین شما حضرت علی علیه السلام است و حضرت

امیر

امیر فرمود که یا رسول الله جوانمردی چیست آنحضرت فرمود شرف بتشرف باهل الصفا
والسخاء یعنی جوانمردی شرفیست که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف میشود پس فرمود
وانت یا علی ابن فتی واخی فتی یعنی ای علی تو پسر جوانمردی و برادر جوانمردی حضرت علی
فرمود یا سید من ابی ومن اخی من الفتیان یعنی پدر و برادران من از جوان مردان
کیست حضرت رسول صلعم فرمود که ابوک ابرهیم خلیل الرحمن واخوک انا یعنی پدرت
ابرهیم و برادرت من پس فرمود که فتوتی من فتوة ابیک و فتوتک منی یعنی ابرهیم ع
از تو و فتوت تو و فتوت از من و مولانا حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده است
که در جنک احد در محلی که کروهی از دشمنان متوجه حضرت پیغمبر شده بودند حضرت
نبی بحضرت ولی فرمود که یا ابن عم بدفع ایشان قیام نمای انحضرت حمله براورد و آن
جمیع را پریشان ساخت چون انبوه تر از ایشان پیدا شدند و قصد حضرت امیر کردند
باشارت حضرت نبی بر ایشان حمله فرمود و دمار از ایشان براورد و چون بعضی را
بکشت و باقی کریختند حضرت جبرئیل ع استاده بود و تفرج میکرد و میفرمود ان هذا
لهی المواساة حضرت امیر جوانمردی و مواسات و حق خدمت بتقدیم رسانید حضرت
سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که انه منی و انا منه یعنی که او از
منست و من از او یم حضرت جبرئیل فرمود و انا منکما من از شما هر دو ام و در ان حال
از هاتف غیبی آواز بکوش ایشان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
پس بحکم قران و حدیث حضرت ابرهیم و حضرت یوسف و حضرت یوشع و اصحاب کهف
و حضرت مرتضی علی علیه التحیة والثنا جوانمرد باشند اکر پرسند که چرا این کروه را
جوانمرد خوانند بکو هر یکی بصفتی چند که نشان جوانمردیست اراسته بود اول حضرت

ابرهیم را جوانمرد خوانند بسبب آنکه او را سه چیز بود نفس و مال و فرزند مال خود را فدای
میهمان کرد و فرزند خود را بفرمان دوست قصد قربان کرد و نفس خود را بمحبت حضرت حق
سبحانه و تعالی فدا کرد و حضرت امام حسن عم فرموده است که فتوت حضرت ابرهیم آن که
بی میهمان طعام نخورد و خود خدمت میهمان میکرد و این علامت جوانمردانست دوم
حضرت یوسف عم جوانمرد خوانند بواسطه آنکه گناه برادران را ببخشید و بر ایشان نیاورد
و با آن همه خواری که با او کرده گفت لا تثریب علیکم الیوم بر شما هیچ سرزنشی نیست از
خود در گذرانید و از حضرت حق تعالی نیز آمرزش ایشان طلبید که یغفر الله لکم
و حضرت امام حسین شهید عم فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام
نگاه داشت و طریق عفت و پاک دامنی و هر که پا کیزه نظر کند و چشم دوست
از حرام نگاه دارد جوانمرد بود سیم یوشع عم را از جهان مردان گفتند که طلب علم میکرد
و از حضرت موسی عم می آموخت و هر که در طلب دانش باشد هر اینه با جهد از جمیع انتفاعات
نفس رهاده بود و ملازمت استاد قبول کرده و هر که بدین صفت متصف باشد جوانمرد
باشد چهارم اصحاب کهف جوانمرد گفتند بسبب آنکه روی بحق آوردند و پشت بر اهل
و مال و احباب و اقارب ظاهر کردند و از لذت فانی اعراض نمودند متوجه طلب
رحمت و هدایت شدند و هر که پشت بر باطل کند و روی بحق آورد جوانمرد بود پنجم
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عم را جوانمرد خوانند بسبب آنکه در شب غار جان را فدای
احمد مختار کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و دیگر سه شب طعام
نخورده و بسائل داد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و بار دیگر
اصحاب بطعام از ایشان سیر فرمود و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة ...

سر دشمن بخشید و علامت جوانمردی آنست که از سر جان برخیزد و خواجه خسرو دهلوی
فرموده کار چون با جان افتد آنجاست کار مردان و قتل تا حدی بود که در نماز انگشتری
بسائل داد و یؤتون الزکوة وهم راکعون و شجاعتش تا حدی بود که از بطنان غیب
هاتفی آواز میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و حقیقت آنست که اقسام جوانمردی
منحصر در دو حرفست یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن سخاوت حاصل کرده دوم دیگر
ضرر دشمن از ایشان باز داشتن و آن شجاعت وجود گیرد نظم ولیس من الفتیان من راح
واغتدی * بشرب صبوح او بشرب غبوق * ولکن فتی الفتیان من راح واغتدی * بضر
عدو او بنفع صدیق * و الحق کمال این دو صفت در حضرت امیر المؤمنین علی عم بود پس مرد
مردان آن حضرت باشد نظم هر که امام جوانمردی سزاست * پیشوای او علی مرتضاست
اگر پرسند که در قرآن این دو تن را که مصاحب یوسف بودند در زندان هم بلفظ فتی یاد
میکند و دخل معه السجن فتیان این را چگونه دانیم بگو این لفظ در حق ایشان بمعنی اصل
خواسته یعنی جوان بودند نه آنکه جوانمرد بودند و همچنین خدمتکاران یوسف را نیز
میگویند و قال لفتیته برای آنکه ایشان جوانان بودند یا خود همچنین گو چه آنکه اگر چه ایشان
جوانمرد نبودند اما چون صحبت با جوانمرد داشتند نام جوانمردی بر ایشان نهادند
تا معلوم شود که صحبت را اثرهاست نظم تا رخشان باغ زاغ خوان کند * صحبت مردانت
از مردان کند * اگر پرسند که حقیقت فتوت چیست بگو محافظت عهد الله یعنی نگاهداشت
عهد خدای اگر پرسند که کدام عهدست که نگاه باید داشت و بدان وفا باید کرد بگو
عهد فطرة الله التی فطر الناس علیها اگر پرسند که وفا بعهد فطرت چگونه باشد بگو بر سنتی
اعتقاد و محافظت شرع اگر پرسند که شریعت فتوت چیست بگو امر و نهی صاحب شرع کرده

عرفان شیخ طریقت داشتن و ارشاد شد و بیعت کرد بشرط موافقت قوانین شرع خواهد بود
و بطوع و رغبت قبول کردن اگر پرسند که ارکان فتوت چند است بگو دوازده شش
رکن ظاهر و شش رکن باطن اول بند زبانست از بهتان و کذب و سخن بیهوده
و مجمع فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم بسلامت باشند کما قال علیه السلام
المسلم من سلم بیده و لسانه نظم اگر مردی زبان خود نگهدار ؛ ز کذب و غیبت و
بهتان و آزار دوم بند سمع است از ناشنیدنیها چنانچه امیر المؤمنین فرموده السامع
للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت از جمله غیبت کنندگانست نظم دیگر بربند
گوش خود را از شنیدن ؛ که گفت و گوی هرزه شود عقل تار و مار ؛ سیم بند بصیرتست
از نادیدنیها چنانچه حق تعالی میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی بگوی
محمد مؤمنان را تا چشمها از حرام فرو خوابانند که نظر بنامحرم فتنه و بلاست نظم چشم بپوشان
دیده دل را ز دست ؛ که نظر تو است بلائی که هست چهارم بند دست از گرفتن حرام و آزردن
خلق چنانچه در حدیث گذشت که مسلمان آنست که مسلمانان دیگر از دست و زبان
او بسلامت باشند نظم دست خود را ببند از آزار ؛ لیک بگشا بدادن دینار ؛
پنجم بند قدمست از جائی که نباید رفتن و بعجز و کینه و آزار خلق قدم نا نهادنست نظم
پای ببند از ره نارفتنی ؛ تا که در این راه بجائی رسی ؛ ششم بند شکم و فرجست از
خوردن حرام و کردن زنا که البته مجمع فتوت از آنکس درست نباشد و حرام خوار نظم
عفت فرج و بطن می باید ؛ تا دل از فتوت آساید ؛ اما آن شش رکن باطن اول سخاوت
که بی سؤال عطا کند بمحل و ملاحظه استحقاق نماید چنانچه حضرت رسالت پناه می فرماید
نظم سخاوت کن که هر کس او سخی بود ؛ روا نبود که گویم دوزخی بود ؛ دویم تواضع

که هر کس را بهتر از خود داند و او فروتنی کند و حضرت رسول علیه السلام فرموده من تواضع لله و من
تکبر وضعه الله هر که تواضع کند خدای او را بردارد و هر که تکبر کند او را بیندازد نظم تکبر کند
پا بمردی بست ؛ تواضع تو را بهتر از هر چه هست ؛ ز خاک آفریدت خداوند پاک ؛ پس ای بنده
افتادگی کن چو خاک سیم قناعت است بآنچه خدا تعالی او را داده راضی و زیاده طلبی
و هر محنتی و شکستی که بخلق میرسد پیشتر از حرص و بیشتر طلبی است چنانچه میفرماید نظم
کاسه چشم حریصان پر نشد ؛ تا صدف قانع نشد پر در نشد ؛ چهارم عفو و مرحمت است
یعنی بر خلق شفقت کردن و از سر گناه ایشان درگذشتن و بدان مقدار که مقدور باشد
با ایشان نیکوئی کردن و مهربانی نمودن نظم مهربانی کن که مرد مهربان ؛ دارد از اصل
جوانمردی نشان ؛ پنجم نفی عجب و نخوتست یعنی هر چند که عمل شایسته از وی در وجود
آید باید که بدان مغرور نشود که ابلیس بواسطه نخوت ملعون و مردود گشت نظم
شیطان ز عجب ناقص و ملعون و ابتر است ؛ هر کس که عجب کرد ز ابلیس کمتر است ؛ ششم
توجه تمام بمقام قرب و وصلتست یعنی خانه دل را بجاروب ریاضت از خس و خاشاک
علایق پاک سازد تا شهنشاه سلطان عشق گرد و پرتو انوار تجلیات الهی که باعث
دار الملکی منور شود و مادام که دل از غوغای تعلق پاک نشود نظرگاه محبت دوست
نخواهد شد نظم تا دل از زنگ تعلق نشود صافی حال ؛ از پس پرده غیبش ننماید جمال ؛
اگر پرسند که شرایط فتوت چند است بگو هفتاد و یک چهل و هشت وجوبی و بیست و
سه ندبی اما آنچه وجوبیست اول اسلام دویم ایمان سیم عقل چهارم علم پنجم
حلم ششم زهد هفتم ورع هشتم صدق نهم کرم دهم مروت یازدهم شفقت دوازدهم
احسان سیزدهم وقار چهاردهم حیا پانزدهم توکل شانزدهم شجاعت هفدهم غیرت

هجدهم صبر نوزدهم استغنا بیستم نصیحت بیست و یکم طهارت بیست و دوم تو
علو همت بیست و سیم کتمان اسرار بیست و چهارم صله رحم بیست و پنجم متابعت شریعت
بیست و ششم امر معروف بیست و هفتم نهی منکر بیست و هشتم حرمت والدین بیست و نهم
حرمت استاد سیم حق همسایه سی و یکم نطق بوقت سی و دوم خاموشی اندوزی
دانش سی و سیم طلب حلال سی و چهارم افشای اسلام سی و پنجم صحبت با نیکان
و پاکان سی و ششم مشورت با عقلا سی و هفتم شکرگذاری سی و هشتم دستگیری
مظلومان سی و نهم پرستش یکسان چهلم فکرت و عبرت چهل و یکم عمل با اخلاص
چهل و دوم امانت گذاری چهل و سیم مخالفت نفس چهل و چهارم انصاف دادن
چهل و پنجم رضا بقضا چهل و ششم عیادت مرضی چهل و هفتم عزلت از ناجنس چهل و
هشتم ملازمت هر ذکر اما آنچه از آن احتراز باید کرد اول مخالفت شرع دوم کلام
مستقیم سیم غیبت نیکان کردن چهارم مزاح بسیار پنجم سخن چینی کردن ششم
بسیار خندیدن هفتم خلاف وعده کردن هشتم حیله و مکر با مردم معاش نمودن نهم
حسد بردن دهم ستم کردن یازدهم غمازی کردن دوازدهم محبت دنیا ورزیدن
سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن چهاردهم درازی پیش گرفتن پانزدهم غیبت مردم
کردن شانزدهم سوگند بدروغ خوردن هفدهم طمع در مال مردم کردن هجدهم خیانت
ورزیدن نوزدهم بهتان نهادن و آن نادیده خبر گفتن بیستم خمر خوردن بیست و یکم
ربا خوردن بیست و دوم لواطه و زنا کردن بیست و سیم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد
مصاحبت نمودن و هرکه از این هفتاد و یک شرط خبر ندارد بوی فتوت بدو نرسیده است
اگر پرسند که حروف فتوت چه معنی دارد بگو فای فتوت دلیل فناست یعنی فانی از صفات

خود

خود فنا نشود بصفات دوست باقی نتواند شد تای اول دلیل تجرید است و واو دلیل وفاست
یعنی نگاه داشتن آداب ظاهر و باطن تای دوم دلیل ترک ماسوی الله است اگر پرسند که
عهد فتوت چند است بگو دو یکی اصلی و یکی فرعی اصلی از روی تحقیق است و فرعی از روی
چنانچه در طریقت نیز خرقه تبرک است و خرقه حقیقت است اگر پرسند که خصلتهای اهل فتوت
چند است بگو او را از ده خصلت چاره نیست اول با حق بصدق دوم با خلق بانصاف
سیم با نفس خود بقهر چهارم با بزرگان بخدمت پنجم با خردان بشفقت ششم با دوستان
بنصیحت هفتم با علما بتواضع هشتم با حکما بعلم نهم با دشمنان بسخاوت دهم با جاهلان
بخاموشی اگر پرسند که فتوت را بچه چیز تشبیه کرده اند بگو بدرخت پاک که شجره طیبه
اشارت بدانست قال الله تعالی کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ
اگر پرسند که وجه مشابهت و مناسبت میان درخت و فتوت چیست بگو چنانچه درخت را
بیخ و پوست و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه باشد همچنین فتوت را هم هست
اگر پرسند که هر یکی کدام است بگو بیخ درخت فتوت که اصل انست و بی آن درخت نشو و نما
ندارد و میوه ندارد محبت حضرت رسالت پناه محمدی و اهل بیت معصومین آنحضرت و کر
کسی سالها عبادت کند بمقدار کوه احد زر سرخ در راه خدا نفقه کند و هر سال
پیاده حج گذارد و چون بدل دوستدار خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین نباشد بوی بهشت بمشام آن نرسد و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوت
محبت حضرت است باید دانست که ساق وی تواضع است و شاخ وی بردباری است
و برگ وی پرهیزکاری است و پوست وی ادب و شرم است و شکوفه وی خلق و لطف
و میوه وی سخاوت و کرم اگر پرسند که رقت چیست بگو جزوی از طریقت است اگر پرسند

که چون اصل طریقت است چرا این علم را علم فتوت گفتند و بطریقت با ز نخواندند بگو برای

آنکه همه کس را قوت استقامت بر طریق طریقت نیست چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت

محمد مصطفی و علی مرتضی نهادنست و کرا قوت و قدرت آن باشد غیر از فرزندان آن

حضرت که معصوم و مطهراند و در شان ایشان گفته اند مصرع اولنا محمد اوسطنا محمد آخرنا محمد

اما هر کس که بکوشد بقدر قوت و همت خود از فتوت بهره یابد و چون شمه از مباحث

فتوت مذکور شد بعد از این از معنی طریقت و اداب و ارکان آن نکته چند بیان کنیم

بتوفیق الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دویم در معنی طریقت و انچه بدان متعلق است اگر پرسند که طریقت چه

معنی دارد بگو در لغت راه راست را گویند قال الله تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة

لاسقیناهم ماء غدقا و قال رسول الله صلعم الطریقة افعالی و در اصطلاح سیر فی

گویند که مخصوص بود به سلوک از قطع منازل و ترقی در مقامات اگر پرسند که اصل

طریقت چند چیز است بگو سه چیز دم و قدم و کرم اگر پرسند که هر یک چه معنی دارد

دم یعنی دم در کشیدن از نا گفتنیها و قدم یعنی قدم نا نهادن در ناکردنیها و کرم

یعنی کار کن و در کار کن و هر که از این سه اصل یکی ندارد از طریقت بی بهره است

اگر پرسند که حق طریقت کرا رسد گفتن بگو انکس که رونده راه فقر باشد اگر پرسند

رونده فقر کیست بگو انکه ظاهر و باطن او بجمال شرع تمام عیار باشد و در ظاهر او

کدورت بدعت نبود و بر باطن او غبار اغیار ننشیند و انچنین کسی را رسد

که از مقامات طریقت دم زند اگر پرسند که مقامات طریقت چنداست جواب بگو

چهارصد و چهل و چهار مجموع او در چهار مقام جمع است اول توبه که حق تعالی میفرماید

که توبوا الی الله توبة نصوحا و توبه دو نوعست یکی توبه ظاهر از گناه دویم

توبه باطن از خود بینی امیر سید حسن فرموده نظم عام را توبه ز کار بد بود

خاص را توبه ز کار خود بود کفت پیری کاندرین ره پیشوا توبه کن از هر چه او غیر خداست

دویم خوف و خافون ان کنتم مؤمنین امروز در خوفاست فردای قیامت در

مقام امن خواهد بود که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نظم هر که در خوف است ایمن سازمش

هر که در بند است ازادش کنم سیم جهاد وجاهدوا فی الله حق جهاده و در شریعت

حرب کردنست با کافران و انرا جهاد اصغر گویند و در طریقت حرب کردن با نفس شیطان

وانرا جهاد اکبر گویند چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده رجعنا من الجهاد الاصغر

الی الجهاد الاکبر و مولانای معظم مکرم مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند از خصم بتر خصم درون کشتن این کار عقل

و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست قد رجعنا من الجهاد الاصغر

این زمان اندر جهاد اکبریم چهارم صبر و اصبر و ما صبرک الا بالله صبر کلید در نجات است

چنانچه حضرت رسول فرموده که الصبر مفتاح الفرج و هر که صبر کند تشبیه باولو العزم

کرده باشد که صاحب شریعتند که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل نظم کلید در

گنج مقصود صبر است در بسته را اکه بگشود صبر است پس هر که در این چهار مقام که ذکر شد

با پسند چهارصد و چهل و چهار مقام طریقت او را حاصل باشد اگر پرسند که ارکان

طریقت چنداست بگو شش اول علم دویم حلم سیم زهد چهارم تقوی

پنجم رضا ششم اخلاص اگر پرسند که واجبات طریقت چنداست بگو هفت

اول آموختن علم شرع آنچه بر او فرض باشد که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
دویم علم بعمل رسانیدن که علم بی عمل درختیست بی میوه و چراغیست بی روغن
سیم با علم اگر عمل نکنی شاخ بی برگ چهارم با خلق خلق ورزیدن وانک لعلی خلق
عظیم پنجم خوی نیک نظم خوی نیک از داد ایزد هیچ دیگر گو مباش ؛ خوی نیک ای
آدمی از هرچه گوئی خوشتر است ؛ ششم ریاضت کشیدن تا آینه دل بصیقل مجاهدت
روشن کرده و عکس انوار جمال دوست در او نماید تا دل از صیقل تجرید و صفا نشود
چهرهٔ دوست در آن آینه پیدا نشود ؛ هفتم پیوسته بذکر حضرت حق تعالی مشغول
بودن واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یعنی خدا را یاد کنید که رستگاری یابید
و حضرت رسول صلعم فرمود که فاضلترین ذکرها کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است و چون
بنده خدا را یاد کند فاذکرونی اذکرکم حضرت ایزد متعال نیز او را یاد کند فاذکرونی
اذکرکم نظم هر که او یادم کند یادش کنم ؛ هر که او زین صد زمن شادش کنم ؛ هشتم شوق
تمام بلقای دوست و با هیچکس انس ناگرفتن و بیاد حق از یاد خلق دور گشتن
نظم بیاد حق از خلق بگریخته ؛ چنان مست ساقی که می ریخته ؛ الستانا از دم چنان شان
بکوش ؛ بفریاد قالوا بلی در خروش ؛ اگر پرسند که سنت طریقت چند است
بکوشش اول نماز جماعت گذاردن دویم اوقات صبح و شام را جمع داشتن
سیم بیشتر با طهارت بودن چهارم حضور دل نگاه داشتن پنجم ذکر بتعظیم گفتن ششم
بلاها و رنجها را تکبیر گفتن اگر پرسند که مستحب طریقت چند است بکوشش اول
با مردمان روی گشاده داشتن دویم طعام تنها نخوردن سیم هرچند بلا
پیش آید بدی ترش ناکردن چهارم با همه کس احسان ورزیدن پنجم در همه جا حفظ

حرمت کردن ششم ناموس خود و پیر و استاد نگاه داشتن اگر پرسند که امر طریقت
چند است بکوشش اول معرفت دویم مسکنت سیم محافظت اوضاع شریعت چهارم
دوستی با اهل ولایت و این را تولا گویند پنجم دشمنی با ارباب نفاق و حرمیت
و این را تبرا گویند ششم اعتقاد را نگاه داشتن از سخنان اهل بدعت اگر پرسند
که نهی طریقت چند است بکوشش اول ترک هوای نفس دویم ترک دنیا سیم ترک
دروغ چهارم ترک زنا پنجم ترک خمر ششم ترک خیانت اگر پرسند که ابجد
طریقت کدام است بگو ابجد صغیر یا کبیر اگر پرسند ابجد صغیر کدام است بگو آنچه
حضرت امام جعفر صادق ع فرموده آن در چهارده کلمه است اول خود را بتواضع
زمین ساختن دویم بر سبیل مجاهدت گشتن سیم تخم محبت در وی پاشیدن چهارم
باب معرفت پرورانیدن پنجم بداس ریاضت درویدن ششم بطناب توکل بخرمنگاه
قناعت کشیدن هفتم بقوت بازوی تقوی خرمن را خورد کردن هشتم بمدد
باد صبر دانه از کاه جدا کردن نهم بکیل محبت پیمودن دهم با سیاء رضا آرد کردن
یازدهم با بکرم رقت خمیر ساختن دوازدهم با آتش شوق در تنور عشق پختن
سیزدهم بر طبق اخلاص نهادن چهاردهم بنظر اهل الله رسانیدن شاید که
غذا اهل دلی گردد و نظر قبول مردی یابد نظم تا نیفتد بر تو مردی را نظر ؛ از وجود
خویش کی یابی خبر ؛ اگر پرسند که ابجد کبیر کدام است بگو آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده
آن بیست و هشت کلمه است بعدد حروف تهجی ا آراستگی ظاهر و باطن بر شریعت و حقیقت
ب بردباری نمودن ت تقوی ورزیدن ث ثواب کلی بجهد حاصل کردن ج حلال
و حرام فرق کردن ح حیا داشتن خ خوف و رجا شعار ساختن د دلیل بودن

وهر طالب را مقصد نمایدن و ذلیل بودن در چشم خود وازخود حساب ناکرفتن ربط
فقرکشیدن ز زیارت فبور و قلوب عادت کردن س ستر اهل فقر نگاه داشتن ش کراکسی
خالی و خلق کردن ص صدق و صفا و دریهدن ض ضایع نکردن اوقات و فرصت
غنیمت شمردن ط طمع را بکلی از خاطر دور کردن ظ ظلم و ستم بر هیچکس روا نداشتن
ع علم دوست داشتن و با علما نشستن غ غیبت خلق نکردن و بخود مشغول بودن
ف فهم کردن اسرار درویشان و بعنا تفکار کردن ق قناعت را پیرایه و سرمایه
کار خود ساختن ک کمال معرفت بقدر طاقت بشریت حاصل کردن ل لوای دل خوش
نکو خاطر نوازی برافراختن م ملامت قبول کردن ن نیازمندی بهمه کس نمودن
و وفاداری در عهود حق عقل بجای آوردن ه همراهی با همه کس در طریقت راستی
و دریغ مدد کار نمودن لا لال بودن از سخن فحش و دروغ و زبان براستی جاری
کردن ی یاد حضرت حق سبحانه و خالی مونس اوقات خود ساختن اگر پرسند که
طریقت بچند چیز تمام شود بگو ده چیز اول ذکر دوم شکر سیم خدمت چهارم
طاعت پنجم مروت ششم قناعت هفتم محبت هشتم تسلیم نهم توکل دهم توحید
اگر پرسند که میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرقست بگو بازبسته اند
بیکدیگر طریقت نتوان رسید الا بشریعت و بحقیقت نتوان رسید الا بطریقت
اما بزرکان این را بنج جواب کفته اند اول شریعت آنست که او دانی و طریقت
آنست که او ناجوئی و حقیقت آنست که او ابینی شریعت اقوال حضرت رسول
و طریقت افعال آنحضرت چنانچه در حدیث آمده که الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی جواب دیگر شریعت روش است و طریقت کوشش و حقیقت

جواب دیگر شریعت نشانست و طریقت بیانست و حقیقت عیان اگر پرسند
که ثمرهٔ هر یک چیست بگو ثمرهٔ شریعت وفاست یعنی بعهد الست وفا کردن و ثمرهٔ
طریقت فناست یعنی از خود و احوال خود کذشتن و ثمرهٔ حقیقت بقاست یعنی
از باطل بریدن و بحق پیوستن اگر پرسند که حروف شریعت و طریقت و حقیقت
اشاره بچه چیزاست بگو شریعت پنج حرفست شین شریعت شرط عبادت بجای
آوردنست و رای شریعت رد از ناروا دانستن و یای شریعت یکدل بودنست در
اعتقاد و عین شریعت علم فرض و سنت آموختن و تای شریعت تقوی بجا آوردنست
اما طریقت نیز پنج حرفست طای طریقت طالب حق بودن و رای طریقت راضی بودن
بهرچه بدو رسد و یای طریقت یکرو بودنست در راه حق و قاف طریقت قرب حق
طلبیدنست و تای طریقت توجه تمام نمودنست بجانب حق و بیکسو رفتن از خلق
اما حقیقت نیز پنج حرفست حای حقیقت حضور دلست در یاد حق کردن و قاف اول
قدم در بادیهٔ تجرید نهادنست و یای حقیقت یکجهت شدنست که در مرتبهٔ تفرید
وقاف دوم قید هستی از قدم تعین مجازی برداشتن تا نظر بحقایق اشیا کشوده
شود و تای حقیقت توحید ذو الجلال داکه مرتبهٔ اعلاست از مراتب سلوک
مطمح نظر همت ساختن و این پانزده صفت که کفتیم در هر که موجود باشد مرد کامل
مکمل بود و ارشاد طریق را شاید و او را رسد که قدم بر سر سجاده شیخی نهد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل سیم در بیان تصوف و آداب آن و ارکان آن بدانکه تصوف یکی از صفات
طریقت است و اختلاف کرده اند که این اسم جدید است یا قدیم بعضی برآنند که

اسم بعد از زمان حضرت رسالت پناه محمدی پیدا شد و سبب آن که در زمان شریعت
آنحضرت جماعتی که بشرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتند و بعد از آن طایفه را
که بسعادت مصاحبت صحابی مستسعد شده بودند تابعین لقب کردند و گروهی را
که قدم بر جادهٔ متابعت تابعین نهاده بودند تبع تابعین گفتند و بعد از آن تفاوت
در مراتب پدید آمد جمعی را که فریاداً اهتمامی بامر دین شرع و زیادتی عنایتی باحوال
فقر و طریقت بود در میان خلایق منفرد و متفرد گشتند و باسم تصوف مسمی
شدند و قومی بر آنند که این اسم پیش از حضرت رسول معلم بوده برای آنکه
در کتاب کشف المحجوب آمده که حضرت رسول فرموده مَنْ یسمع صَوْتَ اَهْل
التصوف فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین یعنی هر که دعای
اهل تصوف بشنود و بر دعای ایشان آمین نکند نزدیک خدای تعالی از جملهٔ
غافلان باشد پس معلوم شد که نام تصوف پیش از حضرت رسالت پناه بوده
و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب انس الصوفیه نقل میکنند که اول کسی که او را
صوفی گفتند شیث نبی بود و آن چنان بود که حضرت آدم صفی ع م را ده پسر بود
روزی ایشان را طلبید و گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی امر فرموده که حلال
خورید و بکسب حلال مشغول شوید و هر یک پیشهٔ اختیار کنید تا هر یک [illegible]
کسب اختیار کردند شیث فرمود که ایشان کسب دنیا اختیار کردند من کسب
عقبی میکنم پس گوشهٔ بگرفت و بعبادت مشغول شد و حضرت جبرئیل بحکم
ملک جلیل از بهشت صوفی سبز بیاورد و در وی پوشانید و ملایک بزیارت
وی می آمدند چون باسمان میرفتند صفت او را با فرشتگان میگفتند که صوفی

ما یعبد

ما یعبد الله فی الارض یعنی پشمینه پوشی هست که خدا را عبادت میکند در زمین
پس این اسم از روزگار شیث پیغمبر مشهور شد در حق پشمینه پوشان و هر که
تشبیه باین طایفه میکند او را اهل تصوف میگویند بواسطه آنکه اهل تصوف
تفعّل باشد و غالبا تکلّف را در تفعّل مدخلی غالبست پس جماعتی بجد و جهد
طالب احوال صوفیان صاحب کمال اند ایشان را متصوف گویند و بعضی گفته اند
که الصفاء ولایة والتصوف حکایة و چون این مقدمه دانسته شد در سر نکته
در باب تصوف و صوفی بر سبیل سؤال و جواب نوشته می آید اگر پرسند
که تصوف چیست بگو این را جواب بسیار گفته اند و ما از آن جمله هفت جواب
ایراد میکنیم اول گفته اند اَلتَّصَوُّفُ عُلُوٌّ عَلٰی کُلِّ خُلْقٍ سَنِیٍّ وَالتَّعَلُّقُ مِنْ کُلِّ
خُلْقٍ دَنِیٍّ یعنی تصوف تحلیه است باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و تخلیه از
افعال دنیه و خصال ذمیمه و تا سالک متخلق باخلاق رحمانیه و متصف بصفات
نورانیه نشود و صفات او که ظلال صفات الهی است مجلی محمود نکرده و بقای
ذات حدیث و هویت احدیت حق الیقین او نشود و بنعت تصوف منعوت
و بسمت صفات موصوف نتواند شد دویم گفته اند تصوف تصفیهٔ [illegible] است
از اغیار و تخلیهٔ دل از ما سوی ملک جبار سیم گفته اند تصوف خضوع و خشوع
ارکانست در طاعت حضرت دیان و سلوک کردن بقدم مجاهدت در طریق [illegible]
رحمن چهارم از حضرت امام جعفر صادق ع م منقولست که ذکر تصوف در مجلس
ایشان میگذشت روی بحاضران مجلس کردند که ما کم نمی التصوف [illegible]
[illegible] است تصوف را آنکس داند که دلش [illegible] است و سر [illegible]

یا امام ... ظاهره ده از معنی تصوف فرمودند التصوف ترك الدعوی وکتمان المعنی
تصوف ترك دعوا کردنست و معنی از مردم پوشیدنست تا مرد از دعوی نکذرد
بحق نرسد و تا معنی خود را پنهان نسازد او از تصوف نصیبی نیابد پنجم
تصوف لطف اشارتست وحسن عبارت ششم تصوف خوار داشتن نفس است
در طلب ملاهی وعزیز داشتن امر الهی هفتم گفته اند التصوف کله آداب
یعنی تصوف همه ادابست و هرکه بیکی از اداب تقصیر کند از تصوف جز
نام نمیداند و ما در این رساله یکباب در اداب اهل طریق ایراد خواهیم کرد
اگر پرسند که این طایفه که نام تصوف برخود نهاده اند چند گروه هستند بگو
سه اول متصوف و او کسی است که برای مال یا مال هرخس و بجهة جاه کرده است
... سود هرکس است تشبیه بدرویشان کرده باشد و از هیچ مرتبه با خبر نبود نظم
تا رفته ره صدق و صفا کامی؛ بدنام کننده نکونامی چند؛ دوم متصوف و او
آنست که بمجاهدت راه میرود و بریاضت سلوك میکند تا باشد که بسر منزل
مقصود برسد سیم صوفی و او آنست که از خود فانی و بحق باقی باشد از قبضه
طبایع رسته و بحقیقة الحقایق پیوسته و گفته اند صوفیان سه قسم اند معاشران
و مترسمان و محققان اما معاشران محبان و دوستداران این طایفه اند
و ایشان را امید داری تمام هست که بحکم المرء مع من احب فردای قیامت
با این گروه محشور شوند اما مترسمان آنها اند که برسم و صورت درویشان
بر آیند و بظاهر تقلید احوال و اقوال ایشان و بباطن طالب وقت و حال
ایشان باشند و دایم بزبان حال میگویند نظم که نیك ایم ترا از ایشان شمرند

و بد باشم مرا بدیشان بخشند این گروه نیز بحکم من تشبّه بقوم فهو منهم دور نیست
که از فیض ایشان نصیبی یابند اما محققان جماعتی اند که صوف پوشند بصفا
و ... نفس را طعم جفا دنیا را ببینند از قفا و سلوك کنند بر طریق
حضرت مصطفی اگر پرسند که صوفی چه معنی دارد بگو در معنی صوفی سخن بسیار
گفته اند و ما از آن جمله پنج وجه را یاد کنیم اول گفته اند صوفی آنست که بظاهر
بنده باشد و بمعنی آزاد یعنی ظاهر خود را بر طاعت و عبادت و خدمت
وقف کرده باشد چون آزاد مردان دوم گفته اند الصوفی الذی لا یملك
صوفی آنست که هیچ چیز در بند وی نباشد و وی در بند هیچ چیز نباشد
و این دو کلمه اشارت بلطیفه است یکی افلاس که بنده مطلقا از صفات
بشریت فانی شده و یکی حریت و آن اشارتست بآنکه سالك از قید ذاتی
خود باز رسته و بفنای ذاتی حق پیوسته سیم کمیل زیاد نقل میکند که از
حضرت امیر المومنین ع م پرسیدند که صوفی کیست فرمودند آنکه سرا او صافی
باشد و عقل او کافی و دل او بعهد محبت وافی چهارم گفته اند که صوفی آنست
که ظاهرش از کدورت علایق پاکست و باطنش از تفکر در آیات الهی
مملو است و در دیدهٔ همتش آب و خاك یکسانست پنجم گفته اند صوفی آنست
که آنچه بدم در یافته بقدم نگاه داشته باشد و از مرتبهٔ علم الیقین ترقی
نماید تا مقصود روی نماید و چهرهٔ حقیقت را بنور شریعت و حلهٔ طریقت
بیاراید که کلام الحقیقة معاد الطریقة است اگر پرسند که چرا این طایفه را
صوفی گویند بگو این را نیز پنج جواب گفته اند اول آنکه ایشان در صف اول اند

یعنی پیش افتاده از جمله سالکان. السابقون اولئک هم المقربون و حضرت رسول صلعم فرمود
که سیر و اسبق المقربون دوم گفته اند که ایشانرا نسبت با اصحاب صفه کرده اند و اصحاب
صفه کروهی بودند از اعمال دنیوی اعراض کرده و باحوال اخروی اقبال نموده شب
و روز در مسجد حضرت رسالت پناهی بسر می بردند با رویهای زرد و دیدهای
سرد صبح و شام بذکر ملک علام مواظبت میکردند چون سلمان و ابوذر و مقداد
و مانند ایشان پس صوفی آنرا گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق و دل
بستگیها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر بطاعت و عبادت مشغول
نموده سیم گفته اند اشتقاق این اسم از صفاست و چون بر دلهای ایشان
صفا غالبست ایشانرا صوفی گفتند چهارم اشتقاق و این نام از صفوت خلاصه
هر یکی گویند حضرت او را صفوت الله خوانند و در توراة امت حضرت محمد صلعم
صفوت الرحمن نام نهاده بود پس این جماعت را صوفی بواسطه آن گفتند نظم معتکفان
حرم کبریا . نشسته زده صورت کبریا . شاه نشینان بساط قدم . راه نشینان
رباط عدم پنجم و این اصح اقوالست که ایشانرا صوفی برای آن میگویند که صوف
در لغت پشم را گویند و چون ایشان اغلب جامه پشمینه پوشند ایشانرا صوفی
گفتند و این سخن بحسب رتبه صحیح است اگر پرسند که بنای تصوف بر چند چیز است
بگو بر ده چیز اول علم دوم حلم سیم تقوی چهارم سخا پنجم شکر ششم صدق
هفتم وفا هشتم رضا نهم صفا دهم عشق اگر پرسند که ارکان تصوف چند است
بگو چهار اول حال دوم سیر سیم خاطر چهارم اشارت اگر پرسند که
حروف تصوف چه معنی دارد بگو تای تصوف اشارت بتجرید است یعنی بتمام

ترك تعلقات کند و صاد تصوف اشارت بصدق و صفاست یعنی بعهد و
محبت الهی وفا کند و او تصوف وفا کردنست بعهد الست و فای تصوف
اشارت بفناست یعنی خود را در بحر مشاهده انوار جلال مستغرق سازد اگر
پرسند که تصوف بچند چیز تمام میشود بگو سه چیز اول تجرید افعال و آن خود را
از دنیا و کار دنیا باز داشتن است دوم تجرید صفات و آن دل و خاطر از
غیر برداشتن است سیم تجرید ذات و آن نظر از خود و کار خود برگرفتن اگر
پرسند که تفرید چند نوعست جواب بگو سه نوع اول تفرید افعال و آن ترك
مراد خود کردنست دوم تفرید صفات و آن اختیار حق بر اختیار خود گزیدنست
سیم تفرید ذات و آن از خود فانی شدن و بحضرت حق باقی گشتن است
اگر پرسند که توحید چند نوع است بگو سه نوع اول افعال که در این حال
آینه مشاهده سالک این صورت روشن گردد و هیچ فعل در صورت مظاهر
ظاهر نمی شود الا فعل قادر مختار دوم توحید صفات و در این مرتبه سالک را
محقق شود که صفت هیچ کمال ثابت نیست الا حضرت حق جل و علا را سیم توحید
ذات و در این مرتبه رفع اغیار هو هو بوجود گیرد و در اینجا برهان جمع
الجمع گفته اند نظم چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر . سوی الله والله ما فی الوجود
اگر پرسند که حروف صوفی اشارت بچیست بگو هر یك اشارت بصفتی است
که صوفی را از آن چاره نیست اول صاد صوفی اشارتست بصیانت یعنی نگاه
داشتن خلوتخانه دل از آنکه غیر او است کسی پیرامن نگردد که [illegible] دل
در روی نتوان دیدن . و او اشارتست بوفایت سر یعنی سر خود را چنان نگاه

دارد که دست غارت شیطان بدان نرسد و نگه داشتن سر از مرتبهٔ اخلاص است
نظم هر که باخلاص قدم می زند ۞ عیسی وقت است که دم میزند ۞ وفای صوفی
اشارتست بفیض گرفتن و فیض رسانیدن یعنی از بالاتر از خود فایده گیرد
و بفروتر از خود فایده رساند نظم از این کان مستفید و با فرودستان مفید ۞
عام تحصیل دام صائم هم نادرم ۞ و یای صوفی اشارتست بر یقین که نهایت مرتبهٔ
کشف اسرار است چنانچه حق تعالی فرموده وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
در نزدیک حضرت رسالت پناه صفت حضرت عیسی علیه السلام ذکر میکردند که او بر آب
میرفت آنحضرت فرمودند لو ازداد یقینا لمشی علی الهوی اگر یقین او زیاده می
بود چنانچه قدم بر آب مینهاد و میرفت هر آینه بر روی هوا نیز رفتی و اینمعنی
اشارت بیقین خود فرماید که در شب معراج قدم بر هوا نهاده میرفت و حضرت
امیرالمومنین ع فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس تا مرد بمرتبهٔ
یقین نرسد کار او تمام نباشد نظم پای بر فتراک یقین سر شود ۞ سنگ بالای
یقین زر شود ۞ راه یقین جوی بهر حاصلی ۞ نیست مبارک تر از این منزلی ۞
و در باب صوفی و تصوف سخنان بسیار گفته اند و این نسخه احتمال زیاده
ندارد بدین قدر ختم کردیم نظم علم التصوف وعلم الانقاد ۞ علم سنی سماوی
ربوی ۞ ناطقهٔ خوش سخن ما جز این نکته شد ۞ لاجرم آغاز کرد مرتبهٔ اصفیا

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

وصل چهارم در بیان فقر و آداب و ارکان آن بدانکه فقر جوهریست

از ارکان ولایت بیرون آمده و اختریست بر آسمان هدایت تابان شده
و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید المرسلین صلعم با آنکه فخر عالم
و آدم او است بدوست فخر بفقر میکند و فرموده که الفقر فخری و به افتخر
و خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید صفت فقرا ربانی الله میفرماید
لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جای دیگر میفرماید لِلْفُقَرَاءِ
الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ و دیگر باید دانست که مرتبهٔ فقر
بالاترین مراتبست چنانچه مولانا جلال الدین رومی در مثنوی فرماید
نظم کار درویشی ورای فهم تست ۞ سوی درویشی بمنگر سست سست ۞
اگر پرسند که فقر چیست بگو در لغت فقر درویشیرا گویند و در اصطلاح
ترک ما سوی الله یعنی صاحب فقر آنست که ترک همه چیز کرده باشد
و از سر همه گذشته تا بهمه رسیده باشد چنانچه گفته اند لا یصل الی الکل
الا من انقطع عن الکل تا کس از همه نبرد بکل نرسید اگر پرسند علامت
فقر چند است بگو سه اول شفقت که چون آفتاب بر همه کس میتابد و هیچ
چیز از پرتو جمال خود بی بهره نمیگذارد دویم تواضع چون زمین که
هر که پای بر روی نهد از نیک و بد تحمل میکند و از مقام خود نمیرود سیم
سخاوت چون ابر که بر خشک و تر می بارد و گورستان و گلستان فرق
نمیکند اگر پرسند که اصل فقر چند است بگو سه اول نفس مرده دویم
دل زنده سیم زبان بسته اگر پرسند که مقامات فقر چند است بگو
فقرا چهار صد مقامست از آنجمله چهل را بجهان باز آورده اند

وتمامت در چهار مقام مندرج است اوّل خدمت دویم عزلت سیم ترك هوای نفس
چهارم تسلیم اگر پرسند که ارکان فقر چند است بگو ده اوّل ذکر که از پیر کامل تلقین کرده
دویم فکر که در درون و بیرون خود سیر کند سیم عزلت که از خلق بیکطرف باشد چهارم
ترك که از دنیا و ما فیها بکند پنجم علم که ارکان شریعت تمام بداند ششم عمل که انچه
دانسته باشد بدان کار کند هفتم اخلاص که هرچه کند برای خدا کند هشتم
رضا که هرچه از دوست رسد بدان قانع باشد نهم فنا از جملهٔ مرادات هوائی و
نفسانی و شیطانی منقطع گردد دهم بقا که از صفات خود فانی و بصفات حق باقی
باشد اگر پرسند که انوار فقر چند است بگو ده اوّل صدق دویم اقرار سیم طاعت
چهارم شکر پنجم صبر ششم امانت هفتم محبت هشتم ریاضت نهم معرفت دهم
اطمینان اگر پرسند که اذاد فقر چند صفت است بگو ده اوّل حلم دویم حیا
سیم عدل چهارم پاکی ظاهر پنجم پاکی باطن ششم جوانمردی هفتم ستر
پوشی هشتم توکل نهم مددکاری دهم ترك اختیار اگر پرسند که اوّل قدم
در فقر کدام است بگو نیاز که بی نیاز هیچکس بجائی نرسد اگر پرسند که کلید در فقر
چیست بگو توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل نشود در خانهٔ فقر بر بنده کسی کشاده نگردد
[illegible] اگر پرسند که ارکان توبه چند است بگو سه اوّل استغفار بزبان دویم
پشیمانی بدل سیم عزیمت درست کردن که هرگز بسر آن گناه نرود اگر پرسند که
کدام راه فقر [illegible] بگو از راه نیاز اگر پرسند که [illegible] بگو صدق و اعتقاد
اگر پرسند که فقر بچه چیز تمام شود بگو خلق نیکو برای آنکه هرکه خلق دارد صفتهای دیگر
[illegible] اگر پرسند که میان درویش [illegible] بگو [illegible]

کبه دنیا ترك او کرده باشد ده درویش کسی است که ترك دنیا کرده باشد اگر پرسند که
چراغ پنج فتیله چیست بگو اشارتست بچراغ دل که بمحبت پنج آل عبا باید افروخت تا عالم
وجود بدان روشن گردد و گفته اند اشارتست بقصهٔ موسی است و شب وادی ایمن و انکه
پنج انگشت موسی چون چراغ تابان شد چنانچه حق تعالی فرموده که وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ و معنی این اشاره بدان باشد که هرکه قدم در راه طلب نهد
چون حضرت موسی ع نزد مقصود بدست وی در آید اگر پرسند که [illegible]
دست راست جای دهند در وقت میان بستن بگو برای آنکه [illegible] کنند
و دانند که میان [illegible] باید بست [illegible] اگر پرسند که چرا [illegible] دست چپ [illegible]
و آن اشارت چیست بگو اشارتست بدانست که هرکه او گره [illegible] بکند بدل کند که دل [illegible]
[illegible] اگر پرسند که سر قلم استاد از مرشد [illegible] که چه معنی دارد بگو اشارتست
بدانکه یك قدم بر سر نفس و هوا نهاده دیگری بر سر شیطان لعین و یکی بر سر دنیای دون
تا کسی این سه چیز را پامال نکند دست بمرشد نتواند رسانید اگر پرسند که سر قدم
که پیش می‌آید چیست بگو اشارتست بر شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شد باید که این
سه مرتبه با خبر باشد اگر پرسند که دو رکعت نماز که میگذارند چه نماز است بگو نماز
که حضرت رسول میگذارده در وقت میان بستن حضرت امیر المؤمنین فرموده که بعد وضو
بکند نشاید کرد و چون وضو سازد نماز باید کرد و حضرت رسول صلعم فرموده که هرکه وضو سازد
و نماز نکند برمن جفا کرده باشد اگر پرسند که چراغ را دور انداختن [illegible]
اشارتست بفیض نبوت دویم بار بلطف ولایت اوّل بار اگر [illegible] سجاده [illegible]
طریقت حفظ یافت تا هم برکت شریعت و دین طریقت [illegible] اگر پرسند که [illegible]

علمنا
فأمر الله بود کتبنا
علی الملك کتاب عوض نوی
کخاتم جمیعنا ولم نفترق
فی الکلمة فانت آیة الله
لن نفترق علینا احد
من الرقیة فیما نصح الله
درسوله وامیر المؤمنین
علیه السلام فی الملك
والملة والدین والدولة

کدامست بگو سر نفس است که استاد بفرزند میگوید چنانکه پسر هم
دیگو شه فرزند میگوید کدامست بگو سر بنشین بحرمت و نگوی بحکمت
هرزاد کرده ایم اما سخنهای استاد اینست برخیز بخدمت بنشین بحرمت
اگر پرسند کلاهی که در وقت میان بستن استاد بر شاگرد میدهد چند است بگو دوازده
اول نور بدوستان خدا دوم بیزار از دشمنان خدا سیوم امر معروف چهارم نهی منکر
پنجم عهد کردن ششم دست از حسد بداشتن هفتم شرایط فتوت داشتن و بجا آوردن
هشتم جانمردی کردن نهم پیر مرید بودن دهم مرید را پیر بودن یازدهم غالب را نازل
بودن دوازدهم نازل را غالب بودن اگر پرسند که بستن و کشادن شد از شش چیست
بگو اشارتست چنانکه در طریق چند چیز بستنی است و چند چیز کشادنی اگر پرسند که بستنی
چند چیز است و کشادن چند بگو دوازده هشت چیز بستنی و چهار چیز کشادنی اگر پرسند
که بستنها کدامست اول بستن چشم از نظر حرام و نادیدنیها دوم بستن گوش از شنیدنیها
سیوم بستن زبان از ناگفتنیها و شرك چهارم بستن حلق از ناخوردنیها و حرام
پنجم بستن بند فتوت از زنا و لواطه ششم بستن پای از موضع تهمت و نارفتنیها
هفتم بستن خاطر از فکرهای بیهوده هشتم بستن راه بخل و طمع اگر پرسند کشادنیها
کدامست بگو اول کشادن در خانه برای مهمانان دوم کشادن بند سفره برای گرسنگان
سیوم کشادن پیشانی در ملاقات مردمان چهارم کشادن چشم بدیدار پیر مردان
پنجم کشادن گوش بر سخن استادان و عارفان ششم کشادن زبان بذکر حضرت سبحان
هفتم کشادن دست شفقت با احسان هشتم کشادن سینه بمحبت مؤمنان نهم کشادن
دل بمشاهده دهم کشادن در فکر و حقایق یازدهم کشادن قدم بکار خیر دوازدهم
کشادن در اخلاق ... سیزدهم کشادن ...

کسی که ... پسند که پیر ... میان تو چه بست بگو این سخن غلط است
و استاد طریق روایت ... استاد میان بندد اگر پرسند که استاد میان
تو چه بست بگو پیش استاد و بتلقین مردان اگر پرسند که میان بر چند چیز میباید بست بگو
سه چیز که سر که باشد اول عهد دوم بیعت سیوم وصیت اگر پرسند که تعلق بکه دارد
بگو عهد از آن حضرت الله تعالی است و بیعت از شاه مردان و وصیت از پیران و پیر عهد
اگر پرسند که میان بستن چیست بگو تقوی در همه کارها اگر پرسند که حقیقت شد
چیست بگو آنکه هر زاده بگرود بصدق خدمت استاد کردن و بی اجازت او از خدمت غافل نشدن
اگر پرسند که هر زاده اشارت بچه سبب است بگو بدانستن آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
هر زاده نام است هر زاده که شاگرد بصدق خدمت کند بکمال برسد اگر پرسند که مراد از
میان بستن چیست بگو پیش برو اگر پرسند که پیش برو چیست بگو سه چیز است اول سلام
دوم طعام سیوم کلام اگر پرسند که ایمان شد چیست بگو آمنا و صدقنا اگر پرسند که
آیه میان بستن معرفان کدامست بگو وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ
فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ اگر پرسند آیه میان بستن نان خوان
کدامست بگو وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
قَدْرًا اگر پرسند که معنی نفس چیست بگو تا یکی نگردد دو نبود و تا دو نگردد سر نشاید
بگو معنی این سخن آنست که ظاهر بود پیر عهد الله ... بدگرفت و تا پیر ...
استاد شد نتوان گرفت اگر پرسند که پیر بر سر نفس میگوید چه عهد ...
نفس میگوید بگو اول هم سه نفس اول اگر جهد بغالب ... ملامت باش ...
نفس ناحق باش ... ثابت ... مشفق باش ...

قال ... ان الله ... ولا تقنطوا من رحمة الله ... وعلیهم السلام ... والمؤمنین والمؤمنات

و آن سلام علی نبیّه و آله الطاهرین تمّت
التحصیل
الی محی فی غایة
العمدة الزاکی ...
دا الحبر الجلیل قطب
والدنیا للفاضل النبیل
التی فیهما صلاح الدین
کتبت بیده الرسالة
محمّد و آله الطاهرین
علی

چیست بگو چون کسی بکسی رسد که از او غالب‌تر است باید که بطریق ادب با وی تنزّل
کند و خاموش باشد امّا از وی فایده گیرد و چون بکسی رسد که از او فروتر باشد سخنان
حق گویا کرده و بخلق و کرم با وی زندگانی کند امّا بران کس فایده رساند و چون بکسی
که با او برابر باشد طریق شفقت و رحمت فرو نگذارد اگر پرسند که برادر گرفتن در طریق
انکه مانده است بگو از حضرت رسالت که در سال اوّل از هجرت میان نود تن و گفته‌اند
سیصد تن از اهل مکه و مدینه از مهاجر و انصار عقد اخوت بست و فرمود هر دو
تن از ایشان یکدیگر را برابر برادری گرفتند و حضرت امیرالمؤمنین ع را با هیچکس برادری
نداد انحضرت بیرون آمد حجرهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام رفت متفکر حضرت سیّدة
النساء سبب تفکّر پرسید انحضرت فرمود بهجرت میان هر دو تن از صحابه برادری
فرمود و مرا فرو گذاشت حضرت فاطمه فرمود که پدرم را دران حکمتی خواهد بود و این
صورت استخفاف نباشد ایشان در این سخن بودند که حضرت رسالت در آمد و چون
آن حال مشاهده کرد و آن مقال استماع فرمود و گفت یا علی ولیّ الله اذ خرتك
الّا لنفسی یعنی حقای که ترا ذخیره کردم از برای خود اَنتَ اَخی فِی الدُّنیا وَ الآخِرَة
تو برادر منی در دنیا و آخرت فردای قیامت منبرها نهند که حضرت ابراهیم خلیل
علی نبیّنا و علیه السّلام بروی نشیند و بر چپ وی منبری نهند تو بر او
بر آیی و منادی ندا کند که یا محمّد نعم الاب ابوك ابراهیم نیك پدر است پدر تو ابراهیم
نعم الاخ اخوك علی ابن ابی طالب ع نیك برادر است برادر تو علی ابن ابیطالب
پس بحکم این نقل معلوم شد که برادر گرفتن از حضرت محمّد مصطفی صلعم مانده این بود
انچه در باب شد و بحث بدین فقیر رسیده و دیگر سخنان نیز هست امّا انچه تحقیق

پیوسته بود ذکر کردیم والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل پنجم در بیان خرقه و سایر لباسهای فقر و پوشیدن و پوشانیدن در سابق
خرقه بریان بدانکه درویشان را پوشیدن مرقّع و خرقه است پس چنین لباسها از سنن
مقتدای این فرقه اهل صفا پوشیدن خرقه از کونین مجرّد شوند و از ما سوا اوقات منقطع
کردند و مغروران بدان از حق محجوب شوند و از صلاح باز مانند پس خرقه جمعی را
عطا باشد و جمعی را غطا اگر پرسند که خرقه چه معنی دارد بگو از روی لغة خرقه
پاره را گویند که سوراخ داشته باشد از جامه و از روی اصطلاح جامه را گویند که
اهل فقر پوشند و چون اکثر جامه‌های ایشان کهنه و سوراخ داشته باشد از ان خرقه
گفتند اگر پرسند که خرقه را از چه گفته‌اند بگو از پاره و خرقه پاره کردن باشد پس
صاحب خرقه باید که رشتهٔ تعلّق از جمیع علایق پاره کند و لباس نام و ناموس و عزّت
در عنایت را مخرق سازد تا او را پوشیدن خرقه زیبد و گفته‌اند این نام را از خرقه
گرفته‌اند و آن بیابان فراخ و هموار است یعنی صاحب جامه در بادیهٔ نهایت عشق
سلوك می نماید و بیابان مجاهدت را بقدم ریاضت بسر می برد و آن مردی که
سخن باشد و معنی سخن آنست که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد
یعنی بر شومی طبع خود را خوار نسازد و سخاوت را شعار خود دارد و بعضی گفته‌اند
این اسم را از خرقه گفته‌اند و آن سوراخ نرمهٔ گوش است که حلقه در وی کنند پس
صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان باشد یعنی هر چه فرمایند بسمع دل بشنود
و گویند این نام را ابزار خرقه گویند و آن بعد نیف باشد از سخن آنست که خرقه پوش

بایدکه روزی از بوستان غیب در خانه نزول کرده باشد و پیوسته نظر بران بدوزند
داشته باشد تا نسیمی از آن گلشن برسد اول بر مشام روح استعشام کند تا برسر
این حدیث کار کرده باشد که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
فصل دویم در بیان انکه خرقه پوشیدن از کجا مانده و اول کسی که خرقه پوشیده بود
که بود جواب بگو انکه در اول لباس پوشید روح حضرت رسالت بود که اول در عالم
ارواح لباس پوشانیدند و حضرت آدم هنوز گرفتار آب و گل بود چنانچه پیغمبر ما علیه
یا آدم منجدل فی طینته اما در ظاهر اول کسی که خرقه پوشید حضرت آدم عم بود
چنانچه قبل از این گذشت که برگ درختان بهشت در خود بپیچید و حضرت جبرئیل
بنات انگور که او بست و چون توبه او قبول شد و برگها که با خود داشت خشک
شده بود حضرت حق تعالی برای آنحضرت جامه صوف فرستاد از بهشت تا در پوشید
و گفته اند که حضرت جبرئیل را فرمان داد تا از پشم گوسفندی که فدای حضرت
اسمعیل عم خواست شد قدری پشم بیاورد و او را تعلیم داد تا برشت و حضرت
آدم را بیاموخت تا ببافت و از آن جامه ساخت و بپوشید و بعضی گفته اند که خرقه
پوشیدن از حضرت رسالت پناه صلعم مانده است هم در صورت و هم در معنی
و لکن چنان بود که حضرت ایزد متعال فرمان داد که از پشم کبش اسمعیل با پشم شتر
صالح که در بهشت است خرقه و تاجی و پالهنگی برسانند و چون ساخته شود در خزانه
غیب بنهد حضرت جبرئیل فرمان بجای آورد و آن سه وصله را ترتیب داد و در خزانه
غیب سپرد تا چون حضرت موسی عم بظهور آمد و بر کوه طور با حضرت ملک غفور
مناجات کرد ملک جلیل آن تاج بر سر آن نهاد و چون حضرت خضر عم آهنگ ظلمات

کرد از حضرت عزت بجبرئیل خطاب آمد تا آن پالهنگ بر میان حضرت خضر بست و به
برکت آن بسر چشمه آب حیات رسید اما آن خرقه مانده بود تا در شب معراج
بحضرت محمد مصطفی پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و آن حضرت در آن شب بعینها
خاص مخصوص گشت اما این قول بصحت پیوسته و بر این وجه در آثار آمده است
که در آنشب چهار جامه بر آن حضرت عرض کردند بسیاه و سرخ میل ننمود اما
قول دویم آنست که حبیب ابن طاهر روایت کرده است که روزی حضرت جبرئیل
آمد و خرقه فقر پیش حضرت رسول آورد و فرمود یا محمد این خلعت خاص است که
که حضرت حق سبحانه و تعالی جهة شما فرستاده است و بر گریبان خرقه نوشته
بود که یا لطیف یا علیم و بر میان خرقه نوشته بود یا صبور یا شکور یا کریم
و بر دامن خرقه نوشته بود یا واحد یا احد یا صمد یا فرد پس حضرت رسول آن
خرقه را سه روز پوشید و گفته اند که ده روز و بروایتی چهل روز بعد از آن حضرت
جبرئیل عم آمد که این خرقه را به کسی ده که شایسته آن باشد پس آنحضرت یاران را
جمع کرد و فرمود حضرت جبرئیل فرمان آورده است که این خرقه را بکسی حواله کن
که شرط خرقه را بجا آورد بالفعل اکنون از شما سؤال میکنم هر که جواب بصواب گوید
خرقه از آن اوست پس هر که از شما خرقه قبول کند چه کار کند یکی گفت اگر من قبول
کنم در صدق و اخلاص بیفزایم دیگری گفت که من صفت علم و حیا زیاده کنم دیگری
گفت من قرآن بیشتر خوانم دیگری گفت من نماز بیشتر گذارم دیگری گفت من عزلت
اختیار کنم دیگری گفت من روزه نگشایم دیگری گفت من بشب خواب نکنم همچنین
هر یک از اصحاب کبار سخن گفتند و حضرت رسالت پناه صلعم بحضرت جبرئیل بنگریست

جبرئیل فرمود یا رسول الله اینها شرط خرقه نیست تا نوبت سخن به حضرت شاه ولایت
رسید حضرت رسول فرمود یا علی اگر خرقه بتو دهم چکنی در جواب گفت یا رسول الله
من ستر پوشی کنم و دیده را بر کرم نادیده انگارم و در خرقه کسی را نیازارم حضرت
جبرئیل فرمود یا رسول الله شرط خرقه اینست پس حضرت رسول خرقه را به علی ابن
ابی طالب حواله فرمود آن خرقه را برداشت و نزد حضرت رسول الله آورد آنحضرت
خرقه را با دراعه خود بحضرت امیرالمومنین ع م پوشانید و در وقت زفاف حضرت
فاطمه علیها السلام آنرا پوشیده بود و حضرت امیر آنرا بیادگار می داشت
از آنحضرت بر شاه شهیدان رسید در روز حرب کربلا آنرا پوشیده بود والله
اعلم بالصواب فصل سیم در شرایط و ارکان خرقه پوشیدن و پوشانیدن
اگر پرسند در آنچه پیر مرید بکسوت نیز بلباس تقوی که عبارت از صفات کامله
اوست زینت یابد قوله تعالی وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ دویم آن که دست مبارک
شیخ بوجود مرید رسد تا باشد که مس وجودش باکسیر نظر آن بزرگوار زر خالص
تمام عیار گردد چون بی او نظر کاری میسر نمیشود نظم قطره بحر آید گوهر شود
مس چو باکسیر رسد زر شود، سیم آنکه خرقه سبب مواصلت شود میان شیخ
و مرید و رابطه اتصال و باقی محبت دایم گردد اگر پرسند که پیر مرید را کجا
خرقه تواند پوشانید بگو وقتی که مرید قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را
بنقش سکه انابت مزین سازد و مرشد کامل خرقه فقر در او پوشاند و او را
بنظر خود برآورد اگر پرسند غرض کلی از جامه و خرقه آشنائیست پس باید
که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را دور از آشنائی درویشانی فقر

بیگانه کند اگر پرسند آداب خرقه پوشانیدن چنداست بگو چهار اول خرقه را در
مرید قابل پوشانیدن دویم شرایط پوشانیدن آن بمرید رسانیدن سیم
تکبیر و تهلیل فرستادن چهارم پیران گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن اگر
پرسند شرایط خرقه پوشیدن چنداست بگو سه است اول آن خرقه را بر عورت
ظاهر و پرده عیوب باطن داشتن دویم حرمت آن کسوت که دست مردان
رسیده بواجبی رعایت کردن سیم هر چه از شرایط خرقه پوشی بوی رسانیده
باشند بجا آورد اگر پرسند که فایده خرقه پوشیدن چنداست بگو سه
اول آنرا علامت فقر و آشنائی فقرا دانستن دویم خرقه را دام گدائی و حرمت
ریائی نساختن سیم دعوی را بمعنی رسانیدن یعنی خرقه پوشیدن بر رنگ
مشایخ بودن نشست و این دعوی است اگر معنی نباشد جمله مشایخ خصم او باشند
روز قیامت اگر معنی بجا آورد جمله شفیع وی باشند و اگر قلبی کند خرقه را
برستانند اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چنداست بگو چهار اول آنکه
با طهارت باشد دویم آنکه چون خرقه بپوشد چرخی بزند سیم هرگاه خرقه را
بیرون کند بحرمت در موضع پاک نهد چهارم آنکه اگر کهنه شود برای تبرک
وصله بر او زنند و نگذارند که یکبارگی بی فایده گردد اگر پرسند که چون خرقه
بپوشند چرخ چرا باید زد و چه معنی دارد بگو روایت چنین است که چون
حضرت شاه ولایت از حضرت رسالت صلعم خرقه پوشید چرخی زد یعنی آنکه
بود که هر که خرقه پوشد باید که گرد دایره خود گردد و نقطه مرکز اصل را پیدا کند
خود را بشناسد که چون خود را شناخت حق تعالی را بشناخت کما من عرف نفسه

اگر گم بیند و معنی دیگر آنست که پای از دایره بیرون ننهد یعنی در این خرقه هر چند بلا
و جفا خواهد رسید همچنان در دایرهٔ تسلیم در رضا ثابت قدم خواهد بود و از آن سر گردن
نخواهیم ترسید اگر پرسند که ایمان خرقه چیست بگو رستگاری اگر پرسند
شریعت خرقه چیست بگو پرهیزکاری اگر پرسند که احسان خرقه چیست بگو
رستگاری اگر پرسند که ایمان خرقه چیست بگو رستگاری اگر پرسند طریقت
خرقه چیست بگو امانت داری اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست بگو از غیر بیگانه
بودن اگر پرسند که دین خرقه چیست بگو محبت بر دوام اگر پرسند فضیلت خرقه
چیست بگو ترک هوا اگر پرسند که فرض خرقه چیست بگو صحبت پیران اگر پرسند که
سنت خرقه چیست بگو خدمت مردان اگر پرسند که کلید خرقه چیست بگو
تکبیر و تهلیل اگر پرسند که کلمهٔ خرقه چیست بگو ذکر دایم اگر پرسند که گریبان
خرقه چیست بگو راز نگاه داشتن اگر پرسند که آستین خرقه چیست بگو دست
از دنیا کوتاه کردن اگر پرسند که دامن خرقه چیست بگو از سر گناه خصم در
گذشتن اگر پرسند که بیرون خرقه چیست بگو نور و اسرار اگر پرسند که درون
خرقه چیست بگو صبر و ستر اگر پرسند که غورش خرقه چیست بگو بظاهر بخیه
و بباطن ختم اگر پرسند که پوشش خرقه چیست بگو بصورت مقبول و بمعنی
ترک فضول اگر پرسند که تن خرقه چیست بگو زهد و ورع و وفا اگر پرسند که
دل خرقه چیست بگو شکر و صدق و صفا اگر پرسند که آسمان خرقه چیست بگو
دست پیر اگر پرسند که زمین خرقه چیست بگو فقرا اگر پرسند که نام خرقه
چیست بگو بر الصفا اگر پرسند که کام خرقه چیست بگو خشنودی حضرت خدا اگر

پرسند که اصل خرقه چیست بگو نادید کردن اگر پرسند که غسل خرقه چیست بگو ترک
اگر پرسند که نماز خرقه چیست بگو پاکی اگر پرسند که یمین خرقه چیست بگو توکل
اگر پرسند یسار خرقه چیست بگو ثبات و تمکین اگر پرسند قبلهٔ خرقه چیست بگو
پیر کامل اگر پرسند که کمال خرقه چیست بگو دین درست و عقیدهٔ پاک اگر پرسند
که احکام خرقه چنداست بگو شش اوّل توبه دوم سخا سیوم قناعت چهارم رضا
پنجم ریاضت ششم اعتدال میان خوف و رجا این شش را خرقه پوش داند
در کار خود تمام است اگر پرسند چهار برج خرقه کدامست بگو اوّل رضا دوم
فنا سیوم صفا چهارم وفا اگر پرسند که هر برج در کدام جانبست بگو برج رضا
در جانب مشرقست و آن اشارت بظهور نور شریعت و نبوّت باشد و برج فنا
در جانب مغربست و آن عبارتست از سر صفا و رموز ولایت و حقیقت باشد
و برج صفا در جهت شمالست و آن نشانهٔ اسرار برج معرفت باشد و برج وفا
از سوی جنوبست و آن علامات انوار فتوّت باشد اگر پرسند که بر هر برج
چه نوشته است بگو حضرت امام جعفر صادق ؏ بیان فرموده که در هر برجی آیتی
از کلام ثبت یافته هرگاه درویش این چهار را ایمن نداند نرسد که وصله رساند
اوّل رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ این آیه تعلق به برج رضا دارد هر که خرقه
پوشد باید که در مرتبهٔ رضا و تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد دوم اِنَّكَ
مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ این آیه تعلق ببرج فنا دارد خرقه پوش باید که قطرات
مجازی خود را بلب دریای وجود تحقیق رسانیده باشد تا از خود فانی و بحق
باقی گردد سیوم وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا این آیه برج صفاست

هر که لباس فقر پوشد باید صیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینهٔ دل او زدوده شود صفای
ظاهر و باطن او را حاصل گردد چهارم وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ این ایه تعلق
بر برج وفا دارد و هر که خرقه پوشد تا در مرتبهٔ وفاداری در رستگاری مستقیم و ثابت
قدم نباشد بمنزل و مقصود نرسد اگر پرسند حروف خرقه چه معنی دارد اول خ دلالت
میکند بر خوف و خشیت یعنی صاحب خرقه باید که خداترس باشد دوم ر دلالت
میکند که بر خیرخواهی یعنی خرقه پوش باید که خیرخواه همه خلق باشد سیم ق دلالت میکند
بر خرابی ظاهر یعنی صاحب خرقه باید که بزینت ظاهر مشغول نشود بلکه صورت را
خراب سازد تا عالم معنی ابادان گردد که پادشاهان گنج در ویرانه پنهان کنند
دیگر خرقه دلالت میکند بر رضا یعنی خرقه پوش اهل تسلیم می باید که عنان ارادت
مجازی خود بقبضهٔ قدرت حقیقی باز دهد تا دولت هرچه خواهد کند و از چون
چرا دم نزند دوم دلالت میکند بر راحت خلق طلبیدن یعنی خرقه پوش باید که خود را
طفیل خلق نکند و رنج خود براحت بگزیند تا از فقر نصیبی تمام داشته باشد سیم
دلیل است بر رفعت و رفعت یعنی هر که در کسوت فقرا آید بر همه کس مهربان باید
و بخوش خوئی باید که او دل همه کس را بر باید اما ق خرقه اول دلالت میکند بر قهر
نفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس اماره را بر سر چهار سوی عزت به تیغ قهر سر
بداند تا سردار مملکت فقر گردد دیگر دلالت میکند بر قرب یعنی خرقه پوش میباید
که از باطل دوری جسته بحق و با اهل تقرب نماید تا از جملهٔ مقربان گردد دیگر دلالت
میکند بر قبول قلوب باید که مقبول دو جهان گردد اما ه خرقه که در اصطلاحات
در وقف ه میشود دلیل هدایت هوان در بیست یعنی صاحبان خرقه باید که

از خود بگذرد و دنیا را خوار سازد و طلب راه راست کند تا گوی دلیل که توفیق و
تصدیق و تحقیق است بر باید یعنی خرقه پوش باید که بمدد نور توفیق و حمایت سر
تصدیق بمرتبهٔ تحقیق برسد فصل دوم در بیان رنگهای خرقه بدانکه الوان خرقها
مختلف است و هر یکی اشارت بحالتیست و اغلب رنگها که درویشان پوشند این
زمان سیاه و سفید و سبز و کبود و نخود رنگ و مانند آن و هر رنگ از آن طایفهٔ است
اگر پرسند که لون سفید از کدام طایفه است بگو رنگ سفید رنگ مردانست و از آن
جماعتیست که دل ایشان روشن باشد و سینهٔ ایشان از کدورات صفات ذمیمه
صافی بود و همینا مثل اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته و رنگ ایشان
از علامت إِنَّ أُمَّتِي الْغُرُّ الْمُحَجَّلُونَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ تابان شده حضرت رسالت
پناه صلعم این رنگ را دوست داشتی و بنقل صحیح ثابت که انحضرت فرموده
البسوا الثیاب البیض اطهر و هو فانها اطیب یعنی پوشیدن جامهای
سفید که آن پاکتر و خوشبوی تر است اما بعضی از فقرا میگویند پوشیدن جامهٔ
سفید اگرچه سنت است اما وقت بوقت بر شستن حاجت افتد و بان سبب دل
مشغول شود اگر پرسند سبز از آن کیست بگو رنگ سبز سبزه و ابست و از آن
عالی همتان و زنده دلانست و این رنگ حضرت رسالت پناهی بسیار پوشیده
و بغایت پسند بودی چنانچه در رسالهٔ سبحانی اورده که احب الالوان
الی رسول الله الخضرة هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون سبزه خرم و خندان
باشد و مانند آن حیات بخش و دلپذیر بود اگر پرسند که رنگ سیاه از کدام
گروه است بگو رنگ سیاه رنگ شب و ظلمه مردم دیده و از آن گروهی است

کردن ایشان چرا نزا اسرار باشد و حال خود را از همه مخفی میدارند و در پردهٔ اولیا تحت
قبای بیاد مقبول محبوب ازل میکنند اند و حضرت محمد مصطفی صلعم در روز فتح مکه
معظمه عمامهٔ سیهله بر سر بسته بود و با آن عمامه خطبه خواند هر که این رنگ جامه
بپوشد باید که چون شب سرپوش بود و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم
دیده همه کس بیند و خود بینی نکند اگر پرسند که رنگ کبود کرا زیبد بگو رنگ
کبود رنگ آسمانست کسی را زیبد که در حال ترقی کرده باشد در شب بالا
نهاده آسمان که مقر ملایکست برنگ کبود سیمای اگر دلقی از این شریف تر
بودی بران رنگ نمودی و گفته اند این رنگ جامهٔ معصیت زدگانست که
طالبانند و طالب مصیبت زنده بود خاصه در طلبی که انرا نهایت نیست هر که
این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بر او غالب باشد بمثابهٔ که اگر چون
لکلکوب هر بی باکی کرد دننالد و بعوض خار جفا گل مهر وفا از بوستان صفا
و صفا برویاند و غیر از این نکتها دیگر که باشد هر یکی را بوجهی مناسب توان گفت
اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان میگویند ما جامه بجهة آن سیاه کرده ایم که نفس را
بر تیغ مجاهده کشته ایم و در ماتم او نشسته و جامهٔ ماتم زدگان سیاه باشد
اهل این سخن چگونه دانیم بگو این سخن اصل ندارد برای آن نفس را که بر تیغ مجاهده
کشته اند مسلمان بوده یا کافر اگر مسلمان بوده کشتن او جای نیست و اگر کافر
بوده ماتم داشتن روا نبود اما طایفهٔ دیگر که در اطوار انوار سبعه نور سیاه
بایشان متجلی شود برنگ آن جامه می پوشد ایشانرا می زیبد و حال ایشان
خاله یکرنگست اگر پرسند که بیان انکه خرقهٔ اهل فقر از چه جنس می باید

از اجناس ملبوسات بدانکه همهٔ جامهٔ خرقه را می شاید الا ابریشم که بر مردان حرام است
درویش را ابریشم پوشیدن حلال است و پنبه متوسط است اگر پرسند که چرا
پشمینه اولیست بگو برای انکه لباس ملائکه و لباس پیغمبران اکثر پشم بود و در
رسالهٔ سیر جانی وارداست بروایت ابن عباس رضی الله عنه که لباس ملائکه و لباس
پیغمبران اکثر پشم بوده و گفت انحضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود شبی حضرت جبرئیل
بمن فرود آمد و پیش من نشست من دست بر پشت آن حضرت مالیدم موی بدست
من آمد گفتم یا اخی این مو چیست فرمود پشم است گفتم سبحان الله ملائکه پشم
پوشند انحضرت فرمود یا محمد والله لباس حملة العرش الصوف ای محمد
بخدای که لباس حاملان عرش پشم است و در کتاب انس صوفیه آورده است
از ابن مسعود انحضرت رسالت صلعم که فرمود حضرت موسی کلیم ع با حضرت
حق سبحانه و تعالی سخن گفته اند و جبهٔ از پشم پوشیده بود و کلیم بر تن افکنده
دیگر انکه حضرت رسالت پناه اکثر پشم پوشیدندی با نان ایشان مرویست
عَلَيْكُمْ بِلِبَاسِ الصُّوفِ تَجِدُونَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ فِي قُلُوبِكُمْ یعنی بر شما باد
پوشیدن جامهٔ پشمینه تا دریابید حلاوة ایمان را در دلهای خود اگر پرسند
که پنبه چرا متوسط است بگو برای انکه زینت او بمثابهٔ خز و کتان نیست
و از حقارت پشمینه بالاتر است و حضرت رسالت پناه محمدی صلعم پیراهن از
پنبه می پوشیده و اگر کسی هم جامهٔ پنبه و هم جامهٔ پشم باهم بپوشد روا باشد
بلکه سنت بود اگر پرسند که اصل خرقه چند است بگو چهار اول پشم دوم پنبه
سیوم پلاس چهارم پوست در قع وشنده هر یک در تجلی که لایق باشد

ایراد خواهیم نمود انشاء الله تعالی فصل پنجم لباسها که در این روز کار صوفیان
متوت انرا پوشند و آن غالب بر چهارده نوع است هزار بخیه و چار چاک و دو چاک
و یلک و عملدار و کرتهٔ پیدار و فرا و بن افورده و اسپین شکافته و شو شره و قاسمی و مرقعی
و سلیم و مفتول و کینک و هریک از ان جامعی است اگر پرسند که خرقهٔ هزار بخیه
کدامست بگو وصله است که پاره بر وی نهید و بند و بخیه میزنند اگر پرسند که
این خرقه از که مانده بگو از حضرت شاه مردان علی عم مانده و سر این سخن آنست
که چون حضرت رسول صلعم در وقت سفر آخرت سر مبارک حضرت علی ابن ابی
طالب را در زیر جامه کشید و نهانی دو سه سخن گفت بعد از ان حضرت امیر سر
بیرون آورد عرق بر جبین مبارک انحضرت نشسته بود بعضی از محرمان سوال
کردند که حضرت رسول با شما چه گفت حضرت امیر فرمود که عَلَّمَنِی رَسُولُ الله
الفَ بابٍ مِنَ العِلْمِ یعنی حضرت رسول عم هزار باب علم در من آموخت از هر بابی
هزار باب دیگر بر من منکشف شد چون انحضرت در پرده رفت حضرت امیر المومنین عم
از تعزیت ایشان پرداخت و در زاویهٔ خود بعزلت مشغول گشت و یکبار دیگر
آن هزار باب علم را بر خاطر مبارک گذرانید و بهر باب علم یک بخیه بر روی
دراعهٔ سفید که هم از حضرت رسول با ایشان رسیده بود کشید تا هزار بخیه
شد و در وقت نماز آنرا می پوشید اگر پرسند که این وصله کرا زیبد پوشیدن
بگو کسی را که هزار شربت زهر در عالم ریاضت چشیده باشد و شکافهای
نفس و هوا را بر سوزن ناکامی برد و خشت اگر در راه فقر خنجر ابدار و ناوک بر سینه
کلاز بر وی نشسته روی بر نتابد و گفته اند که این وصله حق کسیست که از هزار
اسم

اسیم الهی باخبر باشد و بجلوهٔ تجلی هر اسمی دانا و بینا گشته اگر پرسند که جامهٔ چهار
چاک از ان کیست و کرا زیبد بگو این جامه حق کسیست که چهار رکن وجود خود را
دانسته باشد و از ان باخبر گشته و جبهٔ هستی را بمقراض فنا چاک زده و ملامت
و علامت در ساخته اگر پرسند که جامهٔ دو چاک از ان کیست که بپوشد بگو از مردی
باید که در دو کون را پشت پا زده باشد و قدم بفرق دنیا و آخرت نهاده یعنی نه بدنیا
التفات کند نه بر نعیم عقبی بلکه حضرت حق سبحانه و تعالی را هدف داشته باشد و دنیا
و عقبی را حجاب راه داند چنانچه آن بزرگ دین گفته است اگر پرسند که ویلک
چیست بگو جامه ایست که زیادتی گریبان ندارد و کوتاه است اگر پرسند که این
جامه از که مانده است بگو از حضرت ایوب پیغمبر عم که چون در بلای کرمان گرفتار
بود و ضعف بسیار بر بدن انحضرت راه یافته این جامه را اختیار نموده بی فضلهٔ
گریبان بجهة آنکه بدن انحضرت ضعیف بود و آن مقدار بار گرانی کردی و دیگر
کوتاه اختیار کردی بواسطهٔ آنکه نمی توانست بر پای خیزد پس این جامه را همین
قدر ساختند که همه اعضای وی پوشیده گشتی اگر پرسند که این جامه کرا زیبد
بگو آنکس را که چون حضرت ایوب در بلا و رنج ننالد و صبر کند تا این جامه وی را
زیبنده باشد اگر پرسند که جامهٔ عملدار کدامست بگو آنکه از سر دوش تا پای
دامن و سر آستین علم پاره افکنده باشند از رنگی دیگر غیر رنگ جامه اگر پرسند
که این جامه کرا زیبد بگو کسی را که نشانهٔ علامت و ملامت شده باشد و علم محبت
دوست در میدان معرفت برافراخته و در معرکهٔ مردی بر جوانمردی علم گشته اگر پرسند که
جامهٔ کرسی دار از ان کیست بگو از کسی که بر سریر تمکین و تخت عین الیقین تکیه زده

باشد و از اسرار عرش و کرسی در صورت معنی خبر یافته اگر پرسند که جامهٔ فراخ پیش
بر آورده از آن کیست بگو از آن مردی که ظاهر و باطن او یکی باشد و نهان و آشکار او بر
یک طریق راست بود نه آنکه در صورت مردم را فریب دهد و از معنی بیخبر اگر پرسند که
آستین شکافته از آن کیست بگو از آنکه دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد
و آستین ترک بر روی تعلقات عالم افشانده و از معانی ید الله فوق ایدیهم
با خبر گشته اگر پرسند که جامهٔ شوشه از کدام طایفه است و کدام است بگو آنکه منسوبها
از وی او بخته باشد اگر پرسند که از آن کیست بگو از شوریدگان و از آن مستانی
که هر یک ریسمان که از جامهٔ او بخته باشند اگر ترک از پوست او بکشند ننالند
اگر پرسند که جبهٔ قاسمی کدام است بگو جبه ایست که پیش گریبان چاک زده است
اگر پرسند که این جامه از که مانده بگو اصل این جامه از حضرت شهید کربلا مانده
که چون برادرزاده و داماد خود حضرت امام زاده قاسم ابن الحسن ع م را به میدان
میفرستاد گریبان جبهٔ او را چاک کرد چنانکه در کتاب مقتل کبیر مذکور است و از آن
وقت این صورت در پردهٔ غیب مانده بود تا در زمانی که شاه قاسم انوار قدس سره
خواست که لباس احیا کند از روحانیت حضرت قاسم شهید این معنی بر ایشان
فایض شد فرمود تا گریبان جبه چاک زدند و این را قاسمی از این سبب خوانند
هم نسبت بحضرت قاسم و هم بشاه قاسم اگر پرسند که این جامه که را رسد بگو کسی را
بگو آنکه جبهٔ تعینات را چاک زده باشد و دامن از غبار اغیار بر چیده
چنانچه حضرت مشار الیه فرماید اگر پرسند خرقهٔ قریشی کدام است بگو جامه ایست
که از آن توی بر توی بخیه کشند و میان هر دو پرند تا تر بیتر او ظاهر نشود

اگر پرسند که این جامه از که مانده بگو در اصل از جابر ابن عبد الله الانصاری که در محلی که
ردای حضرت رسالت صلعم پاره گردید میان صحابه قسمت میفرمود بمقدار پشت کارد
بدست جابر افتاد آنرا بر گریبان جبهٔ خود دوخت و بعد از وی از حضرت امیر المومنین ع م
نیز همان مقدار طلبید و بر پهلوی آن دوخت و از جامهٔ حضرت شاه شهدا
نیز برای تبرک دو وصلهٔ دیگر همان مقدار متصل با آن وصلها بخیه زد و
توفیق یافت تا ملازمت حضرت امام زین العابدین ع م کرد و تبرک از جامهٔ
آنحضرت نیز با دیگر وصلها انضمام داد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه التحیة
والثنا نیز مشرف شد و در آنوقت صد و بیست ساله بود و از خرقهٔ مبارک
آنحضرت نیز طلبید و با دیگرها منضم ساخت و هیچ یک از صحابه را این شرف
دست نداد که پنج امام معصوم را صلوات الله علیهم اجمعین ملازمت کرده
باشد غیر از وی و از آن زمان این نوع خرقه مخفی مانده بود تا در زمان مقتدای الجیش
امیر صدر الدین قریشی قدس الله سره این معنی فایض شد و بران وضع خاص
که گریبان جامهٔ جابر بود تمام جامه را ترتیب داد و بنام ایشان اشتهار
پذیرفت اگر پرسند که هر کس تواند پوشید بگو کسی که از ظاهر پی بباطن برده
باشد و از بادیهٔ صورت بر سر منزل معنی رسیده و از سخنان اکابر دین هر کلمه
که بشنود بصورت آن قناعت کند و توی بر توی آن سخن را مشاهده نماید
تا معنی که قابلیت و استعداد و اقتضا بران کند برسد چنانچه می باید اگر پرسند
که تسلیم از که مانده است بگو در اینجا دو قول گفته اند اول آنکه ابتدای خرقهٔ
تسلیم از پیش حضرت نوح نبی ع م در محلی که کشتی میساخت چوب عظیم در کار

بود وکس را به درآوردن آن قدرت نبود عوج ابن عنق را فرمود که این چوب را آوردن
کار تست عوج گفت دو شرط آن چوب را بیاورم یکی اگر شکم مرا از نان سیر کنی دویم
اگر تن مرا از کرباس برپوشان حضرت نوح قبول نمود فرمود حاضران متحیر شدند که او را
چگونه سیر توان کرد و چه نوع توان پوشانید بعد از آن حضرت نوح ع سفرهٔ نان پیش
او رد فرمود تا دست نهاد نشست پس او را تلقین فرمود بر بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
چون بگفت با اندک طعامی سیر شد بعد از آن وصلهٔ کرباسی بیاورد و میان وی سوراخ
کرد و او را تعلیم داد که بگو بِسْمِ اللهِ السَّتّار و آن کرباس در گردن وی افکند تمام
تن او پوشیده شد دویم قول صحیح آنست که این خرقه را حضرت آدم ع وضع کرده بود و
پوشیده بود بواسطهٔ آنست که این جامه را از آدم گویند و فرزندی که متولد شود
اوّل او را تسلیم پوشانند و مرده را نیز تسلیم پوشانند بر آن معنی که میراث پدر ایشان
حضرت آدم است اگر پرسند که این جامه را که تواند پوشید بگو کسی که مثل طفل از گناه پاک
باشد و چون مرده چشم از تعلقات پوشانیده و امید از مألوفات منقطع ساخته اگر
پرسند جامهٔ مفتول کدام است بگو مفتول فتیله کش را گویند و آن دو نوع است
اوّل آنست که تعلق به سید عرض پرنده دارد و ذکر آن خواهد آمد دویم آنست که پیچ
در میان دو فتیله از ریسمان بکشند اگر پرسند که این جامه از آن کیست بگو از آن کسی که
از جای وجود خود را با سوز دل متصل ساخته اگر پرسند که کپنک چه معنی دارد بگو
در اصل کفنک بوده است یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است معنی
آنست که هذا کفنک ای پوشندهٔ لباس این جامه کفن تست اگر پرسند که کفنک از که
مانده بگو از حضرت آدم صفی الله چون حضرت حق تعالی توبه او را قبول کرد حضرت جبرئیل ع را

مامور کرده اید که چون حضرت آدم عریانست او را لباس می باید قدری پشم از آن کبش که
در بهشت از برای حضرت اسمعیل ع است ببر تا از برای خود جامهٔ بسازد چون حضرت
جبرئیل بیامد و آن پارهٔ پشم بیاورد حضرت آدم فرمود که ای برادر این از برای چیست
فرمود از برای لباس تو آنحضرت فرمود که چرا لباس دوخته نیاوردی حضرت جبرئیل فرمود
یا آدم یاد داری که حضرت حق سبحانه و تعالی بتو فرمود فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ
یعنی ای آدم حاضر باش تا ابلیس ملعون که دشمن تو و حوا است شما را از بهشت بیرون
نکند بعد از آنکه از بهشت بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد حضرت آدم فرمود
یاد دارم جبرئیل فرمود یا آدم آن بهشت بود که در او خوان آراسته و جامهٔ پیراسته
آماده بود این عالم محنت و رنج و مشقت این پشم بر باید رشت و بافت و دوخت
تا لباس را شاید و قول دیگر آنست که حضرت آدم آن پشم را روزی چند در دست
داشت و میگریست و نمیدانست که چه کند آخر بر سر چشمهٔ رسید آنرا ترکرد و بر روی
سنگی نهاد و پای می مالید و بخدا می نالید حضرت عزت بقدرت بیعلت رنج او را
ضایع نفرمود و آن پارهٔ پشم را در زیر دست و پای آنحضرت جامهٔ بساخت که بافتن
و دوختن حاجت نبود و چون آن جامه تمام شد حضرت جبرئیل نزول فرمود و آنرا
شرایط در حضرت آدم ع پوشانید اگر پرسند که این جامه که را نبیند بگو آنرا که
برای اختیار بهره بیرون کرده تا از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند مت بالارادة
تحیی بالطبیعة حکیم وانچه گفته است خیر از خویش تا یابی رهائی که بیرون نیابی

والله اعلم بالصواب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

ربنا

فصل ششم در وصلها که صوفیان و درویشان و اهل طریق تاج نمد باشد که از آن تاج
مولوی خوانند و تاج پوست و هزار میخی و قریشی و مفتولی و ششسته و کلاه پوش و مرقع چه
اما تاجهای دیگر مثل تاج شمسی و دوازده ترک و چتر و صدف و دو ترک و مانند آن
هر یکی را در محلش ذکر خواهم کرد اگر پرسند که تاج نمد از کرامت است بگو از حضرت
موسی کلیم عم چنانچه پیش از این گفتیم که حضرت جبرئیل عم بفرمان ملک جلیل از پشم
شتر صالح سه وصله ترتیب فرموده بود خرقه و تاجی و پالهنگی و هر یک را بیکی رسانید
در محلی که حضرت موسی برد تره در قبه نور با قاضی الحاجات مناجات میکرد حال خود
واحوال خود را عرض میفرمود در خبر آمده است که یکروز حضرت موسی هفتصد بار
گفت یارب و هر بار جواب می آمد که لبیک عبدی آن حضرت را از لذت جواب خطاب
حضرت سبحانی سلسلهٔ شوق دیدار در باطن در حرکت آمده فریاد برآورده که رب ارنی
انظر الیک یعنی بار خدایا من میخواهم که ترا ببینم خطاب عزت در رسید که لن
ترانی یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دید یعنی تا پای اضافت ارنی باقیست جواب
لن ترانی در پی آن خواهد بود القصه حضرت پرتو تجلی برافکنده که از اثر آن پاره
پاره شد حضرت موسی بیهوش شد و بیفتاد چنانچه حق تعالی میفرماید وخر موسی
صعقا بعد از آن باهوش آمد سر برهنه کرده بزبان میراند که سبحانک تبت
الیک بار خدایا تو دوش بازگشت بحضرت تو میکنم حضرت حق تعالی از سر جرم حضرت
موسی درگذشت و توبهٔ او را قبول کرد پس حضرت جبرئیل را فرمود تا آن تاج بر سر حضرت
موسی نهاده و بعد از آن حضرت مولانای رومی بدین نوع تاج میل فرمودند و بکوکی
مشهور شد و بعد از وی به درویشان و مفردان رسید اگر پرسند که این تاج کرا

رسد

رسد که بر سر نهد بگو کسی که همچون حضرت موسی عم مست جام محبت حضرت الهی و در شوق بقا
دوست از سر گذشته جان در بازد و در بیهوشی و بیخویشی محو شده صدای ارنی در عالم جبروت
اندازد و لوای عشق بر سر میدان مردانگی و فرزانگی برافرازد اگر پرسند که تاج پوست
از آن کیست بگو از آن پوست پوشانست چنانچه شرح آن بیاید اما در این زمان همه کس
می پوشد اگر پرسند که کرا نبید این تاج پوشیدن بگو آنکس را که بصفت نفع رسانیدن
برآمده باشد بواسطهٔ آنکه پوست گوسفند نشانهٔ اوست و صفت گوسفند آنست که
پیوسته از او نفع رسد و فرمان بردار و بی آزار باشد پس هر که تاج پوست می پوشد
می باید که بیان مقدار که معتقد بود فایده بخلق رساند و سر تسلیم بر خط فرمان نهد
و هر چه بر سر رسد روی برنتابد اگر پرسند که تاج هزار میخی از آن کیست بگو از آن کسی که
هزار تیغ جفا بر سر خورده و روی از راه عشق نگردانده اگر پرسند که تاج قریشی کرا تواند
پوشید بگو آنکس که سر نفس بر تیغ ریاضت بریده باشد و هزار ریش بخنجر مجاهده بر فرق
هوای جسمانی و شیطانی کشیده اگر پرسند که تاج مفتولی حق کیست بگو حق کسی که چون
سر زدهٔ آتش محبت باشد و به شعلهٔ نامرادی خود را میسوزد و دیگران را می افروزد
اگر پرسند که تاج پشمینه از آن کیست بگو از کسی که سر از دامن آتش دمیدهٔ صبح تجرید برون برد
باشد و در زمرهٔ انسانی آورده هر چه از او در وجود آید بروجهی باشد که شاید اگر
پرسند که تاج کلاه پوش که پوشد بگو آنکس که از نیت نام و ناموس گذشته باشد
و خاک بفرق قبول و رد خلایق پاشیده اگر پرسند که تاج مرقع چه از آن کیست بگو
از آن کسی که بمقام قربت رسیده باشد و از مرتبهٔ قاب قوسین با خبر گشته هر ترک
از آن بمثابهٔ قوسی است و هیولی آن بشکل قوسی و حقیقت آنست که تا ترک دنیا

واُخرت نکند او را نرسد که بر سر نهد اگر پرسند که الف نمد بر روی تاج بستن چه معنی
دارد بگو الف راستی است و چون بشکل دایره بر گرد تاج بپیچیدند دایره راستی باشد
معنی آنست که ما سر از دایره راستی بیرون ننهایم و هر که راست است ما با او سر در
میان آریم و بعضی گفته‌اند تاج نقطه مرکز است و دور الف نمد شکل محیط دایره و معنی
این سخن آنست که کسی الف نمد تواند بست که از نقطه وحدت و دایره کثرت با خبر
باشد هم در آینه وحدت جمال کثرت مشاهده تواند کرد و هم در مرآت کثرت جلوه
وحدت تواند دید اگر پرسند که عزجول از که مانده است بگو از سلمان فارسی و آن
چنان بود که روزی حضرت مرتضی علی ع شمله که مدتی در سر مبارک خود بسته
بودند پاره کردند وصله بحضرت امام حسین ع و یکی بمحمد حنفیه و یکی بسلمان
فارسی دادند سلمان آنرا خود را جهه تبرک بر روی تاج خود بسته بود آنرا که
بود و در نظر حقیر مینمود و حضرت امام حسین ع و محمد حنفیه اتفاق نموده هر سه
وصله بر روی تاج حضرت سلمان بستند و چون حضرت امیر المؤمنین ع مشاهده فرمود
وصله که جهه خود نگاه داشته بود بدانها افزود و سلمان بر سر بست اگر پرسند که
عدد پنج چراست بگو آنکه او حرمت پنج آل عبا کرده و هر یکی اشارت بر شته محبت
یکی از آن پنج تن بود که شفیع گناه کاران آنحضرت خواهند بود اگر پرسند که هفت
بند میان عرق اشارت بر چیست بگو اشارت بدانکه در هفت مرتبه که خدمت
و مشابعت این پنج بر میان باید بست اگر پرسند که این مراتب کدام است بگو اول
شریعت دویم طریقت سیم حقیقت چهارم معرفت پنجم سخاوت ششم زهد و هفتم
ریاضت اگر پرسند که کلیم بستن از که مانده است بگو از آمدن پیش از حضرت

ذکریا پیغمبر ع چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و در این امت از حضرت شاه ولایت
پناه و سر این سخن چنانست که چون حضرت رسالت پناه محمد صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت
فاطمه زهرا و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام را بیکجا طلب فرمود
گلیمی که بر دوش مبارک افکنده بود آنرا برداشت و بر سر همه افکند و هر پنج در زیر
گلیم جمع شدند و گلیم را بعربی کسا خوانند و عبا نیز گویند و از این جهت ایشان را آل
عبا گویند و حضرت خداوند تعالی جل جلاله دعا فرمود که اللّهمّ هؤلاء اهل
بیتی اذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیرا و باز این آیه فرستاد که انّما یرید
الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا و در بیشتر تفاسیر این معنی
بشرح مبسوط مذکور است القصه حضرت رسالت پناه آن گلیم را در خانه فاطمه
علیها السلام بگذاشت و فرمود این حق شماست و حضرت امیر المؤمنین ع از برای حرمت
حضرت رسول آنرا پوسته بر سر مبارک بستی و فرمودی سر ما هر سر که بگو حق آن
طایفه که بمحبت آل عبا طریق طهارت ورزیده باشند و از رجس نفس پاک شده و سر
خود را در زیر گلیم فقر کشیده اگر پرسند که شمله بستن از که مانده بگو از حضرت
رسالت پناه محمدی که یکی از سلاطین زمان جهه هدیه بدان حضرت شمله فرستاده بود
و علمهای زر بر سر آن بافته حضرت فرمود تا علمها را بریدند و آنرا بر سر مبارک بست
اگر پرسند که شمله که میتوان بست بگو آنکس که رحمت و شفقت او بهمه کس رسد
جهه آنکه شمله را از شمل بر گرفتند و شمل همه را فرا رسد و آنحضرت که شمله می‌بست
جهه آن بود که رحمت او همه عالمیانرا شامل بود کما قال الله تعالی و ما ارسلناک
الّا رحمة للعالمین پس هر که شمله بند بود باید که با همه کس مهربانی کند و مشفق باشد

مناجات امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین ... علی بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ناحق آن کسوت بجای آورده باشد فصل هفتم در لون تاجها و لون وصلها که
بر روی تاج بندد و پیش از این در رنگ خرقها سخنان گذشت اینجا نیز همانست اما
رنگ هر تاجی و هر وصله که بر روی تاج است اشارت بمعنی است که صاحب کسوت
باید که بکنه آن رسیده باشد اگر پرسند که سفید اشارت بچیست بگو اشارت
برنگ شیر که حضرت حق سبحانه و تعالی در صفت او میفرماید لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا
لِلشَّارِبِينَ و شیر سبب تربیت و غذای اطفالست پس هر که تاج سفید پوشد یا وصله
سفید بندد باید که چون شیر از میان فرث و وساوس نفسانی و خون هوا و جنس
شیطان پاک و پاکیزه بیرون آید و بشیر لطیف و مهربانی در پرورش صفات حقانی
کوشد تا برتبه رسد که بمرتبه انجامد که فقرا در ظل تربیت او بیاسایند اگر پرسند
که سیاه اشارت بچیست بگو بمداد عالی که حضرت حق سبحانه و تعالی بجل آن قسم یاد
میفرماید که نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و در بعضی تفاسیر آورده اند که ن
اشارت بدواتست در محل مداد و مداد مد مظهور معانی در لباس حروف
و کلمات پس هر که تاج سیاه پوشد و وصله سیاه بندد باید که در ظلمت وجود
بسرچشمه حیات معرفت رسیده باشد و بمداد معرفت نقوش حقایق بر الواح کلام
رقم زده باشد و بسواد الفقر و سواد الوجه بر صفحات احوال خود خطوط علیکم
بالسواد الاعظم ثبت نموده تا حق این رنگ ادا کرده باشد اگر پرسند که سبز اشارت
بچیست بگو بسبزه که از زمین میروید و او را ساق نباشد و هر چه با ساق بود
او را شجر گویند قوله تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ و سبزه را خاصیتی است که تازه
و تر باشد و سبب خرمی گردد و روشنی دیده بیفزاید پس هر که تاج سبز پوشد

یا وصله

یا وصله سبز بندد باید که بپوستر شکفته و خرم و خندان بود تا دیده مصاحبان
بجمال او روشن گردد اگر پرسند که کبود اشارت بچیست بگو برنگ آسمان که قبله گاه دعاست
و حضرت حق تعالی او را منظور نظر عارفان ساخته است چنانچه میفرماید اَوَلَمْ يَنْظُرُوا
اِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا پس هر که تاج کبود پوشد یا وصله کبود بندد باید که عالی
همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان روا کند اگر پرسند که خود رنگ
اشارت بچیست بگو بخاک که معدن جواهر و نبات و مخزن احیاها و مواتست و حضرت
حق سبحانه و تعالی او را فرش سرای مصنوعات ساخته قال الله تعالی وَالْاَرْضَ
فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ و زمین را خاصیتی است که هر چه بدو سپارند بنیادت
باز دهد و بپوستر گلهای ریاحین بظهور رسانند پس هر که تاج خود رنگ پوشد
یا وصله بدان رنگ بندد باید که چون زمین امین باشد و هر چند خار نامراد
در پیش افتد گل لنوازی و ریحان کارسازی بروپاند تا همچون خاک جامع
جمیع اطوار و انوار گردد کما قیل فی هذا المعنی فصل هشتم در بیان وصلها که تعلق
بصوفیان و درویشان دارد مانند سجاده و ازار و ردا و کمر و صحت و نعلین
و پوست تکیه و معانی هر یک اگر پرسند که سجاده چیست بگو میز یا زا استان
خدمت و صبهما ز ابساط قربت اگر پرسند که سجاده از که مانده بگو از حضرت
رسالت صلعم که در شب معراج چون بر بیت المقدس رسید ارواح انبیا علیهم
السلام باستقبال آنحضرت اجتماع شدند حضرت جبرئیل عم فرمود ای سید
انبیا داعیه دارند که در عقب سر شما نماز گذارند فرا پیش رو و امامت کن
حضرت اجابت فرمود چون بجانب محراب توجه فرمود حضرت جبرئیل از برای حضرت

آن حضرت از سندس بهشت بساطی بگسترد تا قدم بر آن نهاد و انبیا را امام
کرد و همه بدان حضرت اقتدا نمودند و چون حضرت از معراج باز گردید هر وقتی که
خواست نماز گزارد بیاد آن شب بزرگوار سجاده بگستردی و بدان نماز کردی و نماز را
یادگار شب معراج فرمودی و سبب آنست که پیغمبر فرمود الصلوة معراج المؤمنین
یعنی نماز معراج مؤمنانست اگر پرسند که آداب سجاده افکندن چند است بگو سه
اول آنکه با طهارت دست بر سجاده کند دوم آنکه روی بقبله بیندازد سیم
آنکه در موضع پاک بگسترد اگر پرسند که فرض سجاده نشینی چند است بگو آن
چهار اول آنکه سجاده را حکم مسجد دهد چنانکه در وقت رفتن بمسجد پای راست
پیش می‌نهد اینجا نیز قدم راست بر روی سجاده نهد دوم چنانچه در وقت
بیرون آمدن از مسجد پای چپ پیش میگذارد اینجا نیز وقت برخاستن از
سجاده قدم چپ بیرون نهد سیم چنانچه در مسجد سخن دنیا نمی‌باید گفت بر روی
سجاده نیز سخن دنیا نگوید مگر بضرورت چهارم چنانچه در مسجد دایم بذکر
مشغول باید بود بر روی سجاده نیز بهمین ستر بذکر اشتغال نمود و سخن خدا
و رسول ادا فرماید اگر پرسند که سنت سجاده نشینی چند است بگو سه
اول آنکه چون بر روی سجاده آید دو رکعت نماز بگذارد چنانچه تحیت مسجد
میگذارد دوم آنکه روی بقبله نشیند سیم آنکه رعایت ادب بکند اگر پرسند
که آداب سجاده نشینی چند است بگو چهار اول آنکه بر روی سجاده بدو زانو
نشیند چنانچه پای راست بر روی پای چپ افکند دوم آنکه تکیه ندهد که آن
از بر هنه کرده سیم آنکه چیزی نیفشاند و آب دهن نیفکند چهارم چنان سازد

که از وی حرکتی و فعلی عبث در وجود نیاید اگر پرسند که چهار گوشه سجاده
اشارت بچه چیز است بگو آن گوشه که بر دست راست محرابست اشارت بحضرت میکائیل
و بکوه تین و آن گوشه که در برابر گوشه راست محرابست اشارت بحضرت اسرافیل ع و بکوه
زیت و آن گوشه که در برابر گوشه چپ محرابست اشارت بحضرت عزرائیل ع و بکوه
سینا و آن گوشه که بر دست چپ محرابست اشارت بحضرت جبرئیل ع و حضرت
حق سبحانه و تعالی این چهار موضع را با هم جمع فرموده در این آیه والتین
والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین و در هر موضع کتابی از کتب
الهی منزل شده در طور سینا توراة بر حضرت موسی ع فرود آمد و در طور تین انجیل
بحضرت عیسی ع فرود آمد و در طور زیت زبور بحضرت داود فرود آمد و در طور
... و در بلد الامین اکبر قرآن بحضرت سیدنا محمد مصطفی صلعم فرود آمد پس چهار
گوشه سجاده اشارت بچهار ملک مقرب و بچهار کتاب محترم و بچهار موضع مبارک
پس هر که بر روی سجاده نشستن باید که چون کوه ثابت قدم باشد که بهر بادی از جای
نجنبد تا فیض کتاب و کلام الهی بدو رسد و از مرتبه مقربان الهی باشد و دیگر
حاملان عرش الهی چهار فرشته اند که چهار گوشه سجاده اشاره بدانست یعنی
صاحب سجاده باید که عرش دل خود را که قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن
بیت الله بعدد چهار صفت بردارد تا از جمله حاملان عرش بود بر مقتضای آیه کریمه الذین
یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین آمنوا
اگر پرسند که آن چهار صفت کدامست که بقوت آن حامل عرش دل توانند بود
بگو اول ایمان باطوار شریعت دوم اعتقاد باسرار طریقت سیم توجه بنور ...

باثار حقیقت چهارم منور گشتن بانوار معرفت اگر پرسند که حروف سجاده اشارت چیست
بگو حرف س سیر و سلوک صاحب سجاده است در عالم ملکوت و حرف ج جد و جهد کو
در ملاحظهٔ انوار جبروت و حرف د دوام ذکر حق لا یموت و حرف ا الفت با تجلیات
مراتب لاهوت و حرف ه هلاک صفات نفسانی و شیطانی در مضایق لاهوت
اگر پرسند که ازار چیست بگو میان بند را گویند و آن کمربند کیست اگر پرسند
بچه بسته بگو بخدمت و آنچه شرایط میان بستن و آداب و ارکان آن بود پیش
از این گذشت و احتیاج بر تکرار نیست اگر پرسند که ردا چیست بگو وصلهٔ ایست
که در بالای جامها بر دوش افکنند و در زمان نیز در گردن افکنند اگر پرسند که
ردا از که مانده است بگو از حضرت موسی ع و آن چنان بود که چون پرتو نور
تجلی بر کوه طور افتاده و عکسی از آن بآینهٔ مهر حضرت موسی رسید رخسارهٔ
مبارک آنحضرت چنان رخشان شد که کس را طاقت دیدن روی آنحضرت نبود
ایشان پوستین بر دوش ردائی افکند الا در وقت نماز که ردا این بر دوش
داشتند پس چون دولت نبوت حضرت رسالت ص در چهار سوی عناصر فرو
گرفتند حضرت سید ما پوستین ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت
موسی را رعایت فرمودی اگر پرسند که معنی ردا پوشیدن چیست بگو ردا پوشیدن
اسرار از نظر اغیار است اگر پرسند که ردا بر گردن افکندن چه معنی دارد
بگو که هر چه از شریعت و حقیقت بما رسیده همه را گردن ادا دادیم و بر آن
بیان اقرار داریم و بدان تصدیق می نمائیم اگر پرسند که ردا حق کیست که بر
افکنده بگو حق کسی که معموره شریعت و طریقت وفا کرده باشد و در وقت ظهور

اختیار خویش را بگذاشته‌اند — دیده‌شان از دیدهٔ خود گشته خلاص — در ارادت بستهٔ حکم خدا
نامرادی را مراد انگاشته‌اند — فارغ از رد و قبول عام و خاص — نزدشان یکسان شده فقر و غنا

ردای کبر با که الکبریاء ردائی ردای خدا بر افکنده و هستی حقیقی باز رسته
و این صدا و ندا بگوش دل شنیده که در شهر بگوی یا تو باشی یا من و اینجا گوید
خانه جای رخت بود یا جای دوست اگر پرسند که چند نوع است بگو دو نوع اول که
صحبت دویم که خدمت اگر پرسند که خدمت که تواند بست بگو مفردی که
حقوق صحبت چنانچه باید ادا کند اگر پرسند که حقوق صحبت بچند نوع است
بگو بدان نوع که پنج صفت رعایت فرماید اول ~~محبت دویم~~ که خدمت اگر
پرسند که خدمت که تواند بست حرمت دویم شفقت سیم غیرت چهارم
مروت پنجم ترک غرض دنیا و آخرت اگر پرسند که خدمت که تواند بستن
بگو آنکه مردی میان او بسته باشد اگر پرسند که خدمت برای که می باید
بستن بگو برای درویشان که حضرت فرموده سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُ الْفُقَرَاءِ
و بزرگی گفته بیت دولت آن نبود که سلطان پرستی چون سگان خدمت درویش کن کین
پایه بر فرق افراشت اگر پرسند که پوست تکیه از کجا گرفته اند بگو از پوست کبش حضرت
اسمعیل ع که چون حضرت ابراهیم ع او را بفرمان حضرت الهی قربان کرد حضرت
اسمعیل پوست او را برداشت و بخانه آورد و پیش مادر خود هاجر بر زمین
نهاد و احوال شرح باز گفت هاجر چون بدانست که آن پوست گوسفند بیست که
فدای پسر او گشته او را عزیز داشت و محافظت فرمود و نمک بجای بر آکند و بعد
بصورت پوست تکیه ساخت پس حضرت اسمعیل بر آن نشستی و بعد از آن
بفرزند او قیلا در رسید اکنون درویشان مسند پوست تکیه بحضرت اسمعیل
ذبیح که جد بزرگوار حضرت محمد مصطفی است میکنند اگر پرسند که اگر پرسند

بروی پوست تکیه نشستن بکو کسی را که در نظر اهل دلان از پوست پیر عزت الله
باشد و پوست عجب و دیانت خود را پامال مجاهده ساختن و هزار بار خود را فرش
قدم اهل الله کرد ابتداء اگر پرسند که پوست تکیه انداختن چند نوع است بکو انچه
مشهور است سه نوع عراقی خراسانی ترکستانی و انداختن و برداشتن آن کار درویش
کامل کار آموخته است اگر پرسند که آداب پوست تکیه انداختن چیست بکو
اگر بر صفی افکنند که انجا سر گوسفند نزدیکتر بجانب قبله باشد اگر پرسند که
پوست تکیه در نظر پیران کامل چون اندازند بکو تا ذلر (؟) نرسد که در نظر غالب
پوست تکیه اندازند بلکه اندازتر کنند و در زیر زانو نهند اگر پرسند که ته کردن
و در زیر زانو نهادن چیست بکو معنیش آنست که ما لباس هستی خود را از
سر بر کشیدیم و فرش بوادی وجود خود را بر نظر مردان در نوردیدیم و در زیر
زانوی نیستی افکندیم و پامال خدمت و نیاز شدیم تا ایشان بدست کرم
ما را از خاک مذلت بر دارند اینبود بعضی و صلهای صوفیان امّا شرح دیگر
چیزها چون کند و پالهنك و حلقه و زنجیر و زنك و طوق و عصا و غیره
و چوکان و نجیل و کجکول و مانند اینها هریك بجای خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی د ذکر هر طایفه که منسوب بدیشانست والله اعلم بالصواب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

فصل ششم در شرح اهل نبرد از معرکه گیران و ایشان هفت طایفه اند کشتی
گیران و ناوه کشان و حمالان و معرکه گیران و رسن بازان و نعره گران و سله (؟)
کشان بیان هریك در فصلی گفته میشود مقدم در بیان کشتی گیران بدانکه

کشتی گرفتن هنریست مقبول و پسندیدهٔ ملوك و سلاطین و هرکه بدین کار مشغول
باشد اغلب آنست که پاك و راستی پیکذ (؟) راند اگر پرسند که این هنر از که ماند
بکو از اولاد حضرت یعقوب پیغمبر عم و آنحضرت این علم را پیدا نست و فرزندان
خود را تعلیم میفرمود و میگفت بباید این علم را که بجهة دفع دشمن شما را بکار
اید و گفته اند که حضرت آدم صفی عم از جملهٔ چهار صنعت جملهٔ چهار هنر که
پیدا نست یکی این بود و نقلست که حضرت رسول صلعم با ابوجهل کشتی گرفت
و این موقوف بر جنست امّا نقل صحیح آنست که سید الشهداء امیر حمزه با کافران
جنك کردی و اکثر بصفت کشتی گرفتی و نقلست که شاهزادها امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بایکدیگر کشتی گرفتند و میان ایشان قایم
شد و از اولیای این امت سالك مجرد عارف مفرد قدوة ابرار پهلوان
محمد بوریا باك با حضرت شیخ صدر الدین ابرهیم قدس سره کشتی گرفته اند
و این قصه طولی دارد حاصل سخن آنست که این علم را با انبیا و اولیا نسبت
میدهند اگر در صورت واقع نبود البته در معنی خود باشد اگر پرسند که
معنی کشتی چیست بکو آنکه آدمی تبدیل اخلاق کند و حقیقت این سخن آنست
که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیمه کشتی واقع است یعنی بلا (؟)
میخواهند که ضد خود را دفع کنند چون حقیقت بنکری توحید و شرك کرم
و بخل تقوی و فسق یقین و شك صلاح و فساد حسن و قبح تواضع و تکبر
حب و بغض حیا و وقاحت حضور و غفلت رحمت و قساوت و حکمت و ملامت (؟)
و مانند اینها همیشه در کشتی اند و هریك میخواهند ضد خود را بیفکنند

التصوف الدخول في كل خلق سني والخروج عن كل خلق دني

پس پهلوان میدان سلوک کسی است که صفات پسندیده باشد تا بقوت ریاضت
حظهای نفس را دور کند اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است بگو علایق خدمت
اگر پرسند که قوت چگونه است بگو قوت اعتبار ندارد چرا که حیوانات باشند که
ایشان را قوت بسیار باشد و چون ایشان را دانش نیست حرمت ندارند اگر پرسند
که علم با قوت چگونه است بگو در غایت نیکوئی که بزرگان گفته اند قوت بی دانش
چون پادشاه بیعدلست و دانش بی قوت چون پادشاه عادل بی لشکر
و چون دانش و قوت با یکدیگر باشند کارها مراد بود اگر پرسند که کشتی
کبیره علم است یا عمل بگو علمیست مقترن با عمل و هر که چیزی آموزد بیکن که بلا
عمل نکنند و در این هنر تا علم نبود عمل نمیتواند کرد پس علم و عمل بهم آراسته است
اگر پرسند که آداب استادان کشتی چند است بگو دوازده اول آنکه
خود پاک و بیعلت بود دویم شاگرد را نیک ارشاد دهد سیم بخیل
نباشد و چیزی از شاگردان دریغ ندارد چهارم بر شاگردان مشفق باشد
پنجم بمال ایشان طامع نبود ششم هر یکی را بقدر قابلیت او تعلیم دهد
هفتم روی و ریا نکند هشتم بر شاگردان خود بد نخواهد نهم اگر یکی کشتی
بد گیرد نگوید بد گرفتی بلکه بنوعی سخن گوید دهم اگر تعلیم دهد در معرکه
پوشیده دهد که خصم واقف نگردد یازدهم باید که از علم کشتی باخبر باشد
دوازدهم در هیچ معرکه ذکر پیر و استاد خود فرو نگذارد اگر پرسند که آداب
شاگردان چند است بگو دوازده اول آنکه راست باشد دویم آنکه پارسا
و نیک معاش باشد سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق بود چهارم نیک

نیت بود پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند ششم خدمت استاد بصدق کند
هفتم بر هیچکس حسد نبرد هشتم بخل نورزد و هر چه دارد فدای پیر کند
نهم با دیگر شاگردان متفق باشد بدل و زبان دهم از دغا دوری کند
یازدهم بزور خود مغرور نشود دوازدهم بر شکست خصم خوشدل نشود
اگر پرسند که استاد کامل کدامست بگو آنکه از شش علم باوقوف باشد اول از علم
طب که داند شاگرد را چه سود و چه زیان دهد دویم از علم نجوم تا وقت
و ساعت کشتی گرفتن بر وجهی اختیار کند که موافق باشد سیم علم رمل تا غالب
و مغلوب را بداند و بشناسد که کدام بر کدام غالب می آید چهارم علم دعوات
تا پیوسته دفع سحر از شاگردان بکند پنجم علم فراست تا از شکل و هیئت شاگرد
معلوم کند که از او چه کار می آید ششم علم صنعت کشتی و آنچه از وی مشهور است
سیصد و شصت بند و گره است و هر یکی روی دارد و باز هر روی دفعی دارد
که مجموع هزار و هشتاد مسئله باشد هر استاد که این علوم و مسائل را نداند
کامل نباشد اگر پرسند که پهلوان که را توان گفت بگو آنکس که دوازده صفت
داشته باشد اول ترس خدا دویم متابعت شرع سیم تن قوی چهارم زبان
خوش پنجم دل دلیر ششم خرد کامل هفتم صبری تمام هشتم علمی بکمال
نهم جهدی دایم دهم خلق پسندیده یازدهم مستوری از حرام دوازدهم
نعمت بر دوام اگر پرسند که مخصوص پیران چیست بگو تنبان و میزر بستن
اگر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است بگو شش اول آنکه نشسته
بپوشد دویم دست زیر جامه برد سیم روی [illegible] اگر جهال نباشد

سر در پیش افکند چهارم پای راست پیش دارد پنجم بند تنبان پوشیده دارد
تا بدست خصم نیفتد ششم با طهارت پوشد تا کارش کشاده کردد اکر پرسند
که اداب تنبان بیرون کندن چند است بکو چهار اوّل انکه جامه پوشیده
تنبان بیرون کند تا ظاهر نکردد دویم پای چپ پیش دارد پس انکاه
پای راست سیم چون تنبان بیرون باز کرداند که اکر بانکردانند مبارک
نباشد چهارم جائی بنهد که پاک باشد اکر پرسند که تنبان اذکه
کرفته اند بکو از حضرت ابرهیم خلیل ع که پوست کبش حضرت اسمعیل را
بشکل زیرجامه برید و پوشید و فرزندانرا تعلیم کشتی فرمود اکر پرسند
که مهره بستن برای چیست بکو دفع چشم زخم نه برای زینت اکر پرسند که
اداب جامه کندن چیست بکو انکه جامه بر کند بر زمین الوده ننهد بلکه
در موضعی پاک کذارد و برود و بر روی جامه ننشیند که بفال نیک نباشد
اکر پرسند که بغل پوختن کشتی کیران از کجاست بکو از پهلوان محمود پوریار
اکر پرسند که اداب پوختن او چند است بکو هر اداب که در طرح کردن کفتیم
انجا نیز باید و دو بران زیاده است اوّل در وقت بغل انداختن ذکر کفتن
دویم یاد پهلوان محمود کردن و یاد پهلوان کردن چنان باشد که مقتول
اخر طرح چنان درست بنام پهلوان در دل انداخته و آن مقتول
دکاسه هر کس افتد بسیار بدان شادمان شود و دیکر شرطها دارد
که بذکر آن کتاب بطول می انجامد اکنون از علم کشتی و لطایف آن هفت
مسئله ایراد میکنم اکر پرسند که کشتی کرفتن چند نوع است بکو دو نوع

یکی قبض و یکی اضطرار اکر پرسند که هر یکی چکونه است بکو قبض کشتی کرفتن
اهل خراسان و عراقست که انرا شهر یار کویند و اضطرار کشتی کرفتن
اهل شیروان و کیلان و بعضی از ادربایجان است وانرا دیکم
وار خوانند اکر پرسند که زبان کشتی کیران کدام است بکو دست
فرو کوفتن اکر پرسند که دست فرو کوفتن چند است بکو یکی انکه در
اوّل کشتی است فرو کوبند انرا نقاره حبک کویند و پیش انکه خصم
دست فرو کوبد کرفتن پسندیده است دویم انکه درمیان کشتی دست فرو کوبد
آن نشانه زنهار خواستن یعنی زنهار خواستم ترا نیز دست فرو باید کوفت یعنی زنهار
دادیم اکر پرسند که اختیار کشتیها کدامست بکو پای کرفتن اکر پرسند که دست کیری
کشتی کدامست بکو پشت افکندن اکر پرسند که مادر کشتیها کدامست بکو پشت دست
کرفتن از پشت دست بهمه جاها برسد هم بپای هم بر تنبان اکر پرسند که افتادن از
چیست بکو یا از انکه غذا ندارد یا نتواند والله اعلم فصل دویم در بیان سنک کیران وایشان
نیز مردم پاک و پارسا باشند و کار ایشان مرتبه است اکر پرسند که سنک کیری
از که مانده بکو از حضرت ابرهیم ع که چون خانه کعبه معظمه را میساخت از پنج کوه
سنک می اورد چنانکه در تفسیر کشف البیان مذکور است از طور سینا و طور
زیتا و دی و قواعد و انکوه خرا و هر یا که سنک برداشتی بر کردن نهادی و چون
کردن مبارکش کوفته شدی بر سر دست می بردی و کاه بر زمین افکندی و باز برداشتی
و کفته اند حلقه سنک کرفتن از حضرت رسالت صلعم مانده چنانچه در روایت
امده است که روزی انحضرت در حجره خود بنماز مشغول بود ابو جهل ملعون بر بام

وگفته اند التصوف ان لا تملك شيئا ولا يملكك شيء یعنی تصوف آنست که مالک چیزی نشود ... التصوف برقة محرقة یعنی تصوف برق است سوزنده که چون بر دل تابد هرچه در آن بغیر حق باشد بسوزد وگفته اند التصوف هو العصمة عن رؤية الكون یعنی تصوف نگاه داشتن دل است از دیدن ...

وگفته اند التصوف الاعراض عن الاعتراض یعنی تصوف اعراض ... وگفته اند التصوف اوله علم واوسطه عمل وآخره موهبة فالعلم يكشف عن المراد والعمل يعين الطالب على الطلب والموهبة تبلغ ... یعنی اول تصوف علم است و درمیان او عمل و آخر او لطف ...

چون آمد سنگ اصحاب فیل همراه بیاورد و بر سر دست بود و خواست که چون آنحضرت
بسجود رود آن سنگ را بر سر وی آن سرور افکند در آنحال که ابوجهل سنگ بر سر دست
آورد که بر آنحضرت افکند حضرت جبرئیل بیامد و پر مبارک بر آن زد که آن سنگ در
گردن ابوجهل ملعون افتاد فریاد برآورد که محمد مرا جادو کرد حضرت رسالت‌پناه چون
از نماز فارغ شد ببام برآمد و فرمود ای ابوجهل ندانستی که اگر من در نمازم خدای من
حاضر است ابوجهل گفت ای محمد مرا از این بند خلاص کن تا بتو ایمان آورم آنحضرت
حلقه سنگ را بگرفت و از گردن آن ملعون بالا کشید و بر سر دست آورد و او را باسلام
دعوت کرد آن مردود قبول نکرد حضرت خواست که آن سنگ را بر سر آن ملعون زند
باز فرمود شاید ایمان آورد تا سه نوبت بر سر دست می‌آورد و قصد سر ابوجهل میکرد
و آن ملعون زنهار میخواست آخر بدبخت و بشرف ایمان نرسید و گفته‌اند بالاگیری
از حضرت شاه ولایت علی ابن ابی طالب مانده که چون در خیبر را برکند و بر خندق
افکند با خبر شد و صحابه بر آن گذشتند قدری کوتاه بود و خندق پر پهنا بود حضرت امیرالمؤمنین
بر سر دست گرفت و دست مبارک بالا برد و نگاه داشت تا چندین هزار مرد از آن
گذشتند و خیبر را گرفتند پس معلوم شد که این کار را بدین سه بزرگوار اسناد میکنند
اگر پرسند که آداب سنگ‌گیران چنداست بگو شش اول آنکه آن کار را بر نیت
آن کنند که ایشان را قوت تمام پدید آید و از آن بجهاد کفار صرف کنند دوم آنکه
در اول که دست بسنگ نکرده‌اند پیران و پیشوایان را یاد کنند سیم چون دست
بسنگ رسانند بسم الله الرحمن الرحیم بگویند چهارم از اهل مجلس استمداد همت
طلب نمایند پنجم چشم و زبان و دست و دل از ناشایسته پاک دارد ششم چون فارغ
شوند

شوند بفاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند فصل یازدهم در بیان ناوه‌کشان و کار ایشان
نیز قلبی و دعلی باشد و از ایشان نفع بسیار بخلق رسد اگر پرسند که ناوه‌کشی از که
مانده بگو اول از حضرت جبرئیل ع دوم از حضرت ابراهیم خلیل ع سیم از حضرت
اسمعیل ع که چون خانه کعبه را پوشیدند حضرت جبرئیل آمد که ای خلیل الرحمن
زحمت بسیار کشیدی تا خانه را پوشیدی اما اگر بام خانه اندود نشود همه کار
و رنجها ضایع گردد حضرت ابراهیم فرمود چگونه کنم حضرت جبرئیل تعلیم داد تا گل کردند
و ناوه که حضرت نوح نجی الله ع تراشیده بود حاضر کردند و حضرت جبرئیل ع ناوه
پر از گل کرد و برگرفت و ببام کعبه برآورد تا حضرت ابراهیم طریق ناوه برداشتن
بدانست بعد از آن حضرت ابراهیم یک ناوه بر برد و حضرت اسمعیل یک ناوه و حضرت جبرئیل
بر سر مبارک خود ناوه میکشید تا بام تمام اندود گشت و ناوه که ابراهیم بر میداشت
اسمعیل پر گل میکرد و ناوه اسمعیل را ابراهیم ترتیب میداد اگر پرسند که ناوه از کجا
مانده بگو حضرت نوح ع چون از کشتی بیرون آمد جمعی التماس نمودند که این کشتی که
شما ترتیب نموده‌اید برای آبهای بزرگ خوبست اگر برای آبخورد و صلاه کوچک فکر
فرمائید مناسب می‌نماید حضرت نوح بر الهام الهی ناوه بتراشید جهت آبخورد
و از شکل ناو ناوه استخراج فرمود گفت این نیز برای کار ما شاید چنانکه بنا و آبها را
قطع کنند ناوه نیز دریای گل را از پیش توان برداشت اگر پرسند که چهار رکن
ناوه کدامست بگو اول و آخر و ظاهر و باطن اگر پرسند که سر هر یک چگونه است
بگو اول ناوه یاد کردن حضرت حق تعالی است و آخر ناوه صلوات فرستادن است
و ظاهر ناوه مردیست و باطن ناوه جوانمردی و بیمین و یسار ناوه ادب و دلداری

لا یشتغل بالخلق ولا یلتفت الی ردّهم وقبولهم الصوفی هو الذی

اگر پرسند که فوق وتحت ناوه کدامست بگو فوق ناوه در صورت گل است ودر معنی صفت
آدمیست که حضرت طینت آدم شدی وتحت ناوه در صورت آدمی است ودر معنی
پیدا شدن امانت الهی که وحملها الانسان اگر پرسند که حروف ناوه اشاره بچیست بگو
ن ناوه نقد محبت بدست آوردنست ا ناوه دیگار خود راست بودنست و ناوه ودیع
وتقوی ودیانت اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است بگو چهار اول
آنکه خلعت پیر کرده باشد دویم آنکه خوشنودی برادران بجای آورده باشد سیم
آنکه اشارت کار خود داند چهارم آنکه دایم سفره کشد ومجلس نو رزد اگر پرسند که
ارکان ناوه کشیدن چند است بگو شش اول با طهارت بودن دویم نام حضرت
حق سبحانه وتعالی بردن سیم انحاضران همت ومدد طلبیدن چهارم پیر واستاد
خود را یاد نمودن پنجم صلوات فرستادن ششم سر خود را با خلیفه راست کردن که
پرسند که آداب ناوه کشیدن چند است بگو هشت اول آنکه پاک باشد دویم در
طاعت تقصیر نکند سیم پیوسته با وضو باشد چهارم حسد نبرد پنجم تکبر نورزد
ششم بند وغره نشود هفتم در هر کار رنجش خفا نکرد هشتم همکار خود را یاری دهد
وکار بد کند اگر پرسند که مخصوص ناوه کشان چیست بگو نردبان اگر خواهند تنبان
پوشند ومهره بندند وتعویذ افکنند درین باب با ایشان مضایقه نیست بشرط آنکه
زنّار شهر یک دانند اگر پرسند که نردبان از کجا پیدا شد بگو از شب معراج که حق سبحانه
وتعالی امر فرموده تا نردبانی از زمین تا آسمان وضع کردند یک پا بر از نقره ویکی
از زر مکلّل پلّها از یاقوت وجواهر واز هر طرف حجره بان متصل یکی از یاقوت سرخ
دیگر از زمرّد سبز واگر بیش از زمان حضرت رسول صلعم نردبان بوده باشد اما

ملامتیه طایفه اند که

معتبر انیست که بیان کردیم برای آنکه تا چیزی از زمان پیغمبر اسناد توان کرد بجامهٔ یکر
لایق نباشد فصل دوازدهم در شرح سلّه کشان وایشان نیز مردم پهلوانند
اگر پرسند که سلّه کشی از که مانده بگو در اول از حضرت آدم صفی الله وآن چنان بوده است
که چون آنحضرت در طلب حوّا روان شد هر جا میوهٔ لطیفی دیدی قدری بخش حوّا
برداشتی تا چون بوی رسد بتبرک کند الله وتبرک آنحضرت بسیار شد از شاخ
درختان بشکل سلّه بیافت ومیوها بر وی نهاد وقدری از آن بپوشید وبر سر گرفت
تا وقتی که حوّا را یافت با یکدیگر بنشستند واز آن میوها تناول فرمودند اگر پرسند که
قصهٔ سلمان چیست بگو چنانچه حضرت رسول صلعم روزی در خرماستان تشریف فرموده
بودند صاحب آن خرماستان قدری خرما جهة آنحضرت هدیه آورد وخواجهٔ عالم قدری
تناول فرمود وباقی بسلمان داد که از برای فرزندان من ببر سلمان برای تعظیم آن
طرف را بر سر نهاده دمی برد تا بخانهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام رسید پس
بر سر کشیدن چیزی از این امّت از سلمان مانده فصل سیزدهم در شرح حمّالان
بدانکه حمّالی کاریست که بزرگان دین از وی حساب گرفته اند بواسطهٔ آنکه در حقیقت
غیر انسان کسی حمّال بار امانت نیست چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
عرض کردیم امانت معرفت ومحبت را بر اهل آسمانها وزمینها وکوهها پس همه سر باز
زدند از برداشتن آن بار واز آن اعراض کردند وآن بار امانت را انسان برداشت
نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
حال این بار شد عنایت الهی نیز انسان را بکرفت چنانچه میفرماید که خلقنا هم

في البر والبحر يعني اي انسان چون تو ما را برداشتي ما نيز جنايت ترا برداشتيم تا بقوت
برداشتن ما نيز آن بار را تواني برداشت و بمنزل رسانيد و از اين مقدمات معلوم
شد که حمالي اشارت بحمل بار امانت است پس حمال بايد که شرايط اين کار بجاي
آورد تا صورت و معني آن بهم آراسته باشد فصل چهاردهم در شرح مغبر کيران
و ايشان يک طايفه از نحو گرانند که مخصوص اند بدان کار اگر پرسند که مغبر
گيري از که مانده بگو از سيد شهداء امير حمزه از گل بشکل عمود و صله ساخت و از ا
کار ميفرمود و هر چند چيزي زياده ميکرد تا بصد و هفتاد من رسيد و بان کافر جنگ
عمود کرد و از او مغلوب ساخت اگر پرسند که عمود را در اصل از کجا گرفته اند بگو از آن
حضرت صالح پيغمبر عم که بدني عصائي در دست گرفته بود و در کوهستان سير ميفرمود
نزد آن قوم ثمود که با آن حضرت دشمن بودند چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالى
ميفرمايد وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ [illegible] يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ بوي رسيدند و قصد آنحضرت کردند
حضرت صالح عصا را بر سنگ زد بقدرت الهي شکافته شد و قدري سنگ بر سر عصا
بند شد آنحضرت از او برداشت بشکل عمودي بود و قصد انجماعت کرد از وي بگريختند
و حضرت صالح جدا از آن بعمود تا بدان شکل از آهن برساختند و پيوسته با خود داشتي
و اصل گرز عمود است فصل پانزدهم در شرح رسن بازان و بدانکه رسن بازي کاري
عظيم است و اهل اين کار بايد که مردم پاکيزه نغز کار باشند و بصفت راستي و پاکي
متصف اگر پرسند که در اين کار چند نمودار است بگو دو اول نمودار صراط و دوم
آن رسن است دويم نمودار ترازو و آن ميزانست اگر پرسند که رسن را بر صراط
چه نسبت است بگو رسني باريک که بر چوب يا ديواري بسته اند اشاره بر صراط است

بین تمام الست که این نفس ناطقه را خوشی و عنای نیست ... اصوات جمله از جهه ... در صورت ... وسبب آن میل مناسبتی است که حقیقت آدمی را بعالم قدس که جهان حسن وجمال است و حقیقت حسن وجمال مناسبت است وهرچه مناسبت باشد نمونه ایست از آن عالم پس آواز خوش موزون مناسب نیز نمونه ایست از آن جهان لهذا نفس چون استماع نماید حرکتی و ذوق در وی منبعث شود و دلی دست دهد و از او استعمال قوای حیوانی در اعراض خواهد آن که مانع اند ادراک ز نیل کمال حقیقة

که بر روي دوزخ کشيده اند و در احاديث آمده که صراط از موي باريکتر و از شمشير
تيزتر است و همه کس را گذر بران خواهد بود کما قال الله تعالى وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
پس هر که بسنده بر بالاي ريسمان ميرود با آنکه بنا ريکي موي نيست اين همه خوف و خطر
دارد پس با اين که بر انديشد از آنکه قدم بر صراط نهاده و از آنجا ميگذرد و هراس
اين انديشه او را بران دارد که کاري از او در وجود آيد که فرداي قيامت بر آن
صراط فرو نماند اگر پرسند که نمودار صراط در دين و دنيا چيست بگو راه شريعت
که از موي باريکتر است پس اگر کسي از رهگذر صراط قيامت بيک طرف ميل کند در دوزخ
مي افتند و اگر از بالاي ريسمان بيک طرف ميل کند في الحال بيفتند و امکان هلاک
باشد پس اينجا نيز طريق شريعت که آن نيز حبل الله است چنانچه فرموده
وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا اگر کسي موي بجاي ديگر ميل کند در مهالک خذلان
و مهاوي طغيان بهلاکت ابدي و ضلالت سرمدي گرفتار ميگردد اگر پرسند که
نمودار ميزان در دين و دنيا چيست بگو خوف و رجا که ميزان عدل است در شريعت
چنانچه حضرت رسول عم ميفرمايد لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا يعني اگر
خوف و رجاء مؤمن را بميزان اعتبار بسنجند هر اينه هر دو برابر باشند پس چون
کسي نظر بر حقيقت کار کارد حجاب کشف طبيعت از پيش بردارد و ببيند که اهل
اسلام جمله بر روي رسن شريعت که حبل الله است قدم نهاده ميروند هر کدام که ميزان
عدل بدست دارند ايشانرا هيچ باک نيست و هر که را که اين ميزان بدست نيست
و بيک طرف ميل دارند قدم سلوک ايشان بر هيچ راستي ثبات ندارد و از اينجا
گفته اند که بسياري خوف تا بحدي که بنوميدي کشد کفر است کما قوله تعالى لَا تَقْنَطُوا

الشعر الجمال اجمل ... افرد من ... رسول الله صلعم ... عليه و آله ... از حضرت ... کافی مذکور ... در کتاب ... بود

... حقیقی یا مجازی ... بسبب آواز خوش ... استماع آن ... [illegible]

رجّع بالقرآن صوتک فان الله عزّ وجلّ یحب الصوت الحسن یرجّع به ترجیعاً یعنی آواز را در گلو بگردان در وقت تلاوت قرآن که خدا تعالی دوست میدارد آواز خوش که در گلو بگردانند و در کتاب مذکور از حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله که فرمود لکلّ شیء حلیة وحلیة القرآن الصوت الحسن یعنی هر چیز را زیوری است و زیور قرآن آواز خوش است و در کتاب کافی مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود کان علی بن الحسین

و در کافی از امام محمد باقر علیه السلام ... کتاب مذکور از حضرت ... و نغمهٔ آواز خوش و در ... قبهاست ... الحسن بتر از ... و نغمة الصوت الحسن

من رحمة ربه الا الضالون و کثرت رجا تا غایتی که بایمنی انجامد هم کفر است که لا یامن
من مکر الله الا القوم الخاسرون اگر پرسند که کار رسن بازی از که مانده بگو از
حضرت نوح پیغمبر ع در وقتی که عالم را طوفان گرفت آنحضرت با مؤمنان در کشتی
بودند چون مژدهٔ نجات رسید رسنی کرد در بادبان کشتی بود آنحضرت دست
در آنجا زد و بمیل کشتی بر آمد که تا ببیند که آب چه مقدار است و چه مقدار رفته
و زمانی بر بالای رسن درنگ فرمود و از اینطرف بآنطرف حرکت میکرد و گفته‌اند
خواجهٔ عالم صلعم رسن بازی عنکبوت که بر در غار تنید تفرج فرمودند و از آنجا آثار
قدرت مشاهده نمودند که چه نوری بدان ضعیفی را آن همه حسن داده که بدان نوع
کارها بکند و در این امت این کار را بحضرت امیر المؤمنین ع نسبت میدهند
که رسن در کنگرهٔ قلعهٔ سلاسل افکند و دست در آنجا زد و ببالای قلعه بر آمد
و فتح فرموده اند که آنحضرت بیخ بر دیوار آن قلعه میزد و بالا میرفت و سند [illegible]
بازان از آنجاست و گویند اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع قلعهٔ خاور را
گرفت و ببام قلعه بر آمد رسنی دید که از آنجا ببام قلعهٔ منکوس خاوری که برادر
منکوس بود برده بودند و چرخی چند بدان ترتیب کرده که هر گاه در این قلعه
صورتی واقع شدی رسن را حرکت دادندی و باد آن رسن اهل آن قلعه
دانستندی که در آن قلعه صورتی واقع شده بتدارک آن مشغول شدندی حضرت
امیر قدم بر آن رسن نهاد و متوجه شد تا بقلعهٔ دیگر رسید و آنرا نیز بگرفت
و این قول معتمد علیه نیست اگر پرسند که انچه مخصوص رسن باز است
چیست بگو رسن میزان است اگر پرسند که رسن از کجا پیدا شد و در زمان که بود

[illegible]

بگو در زمان حضرت آدم ع که چون از بهشت بیرون آمد و برگهای انجیر خود را
پوشیده بود و دست باز نمیتوانست گرفت چنانچه پیش از این شرح دادیم
حضرت جبرئیل بیامد و تاکی انگور در میان آنحضرت بست و بعد از چند روز
تاک روی بخشکی نهاد و برگها از جای خود جنبیدن گرفت و حضرت آدم از آن
بحضور بود حضرت جبرئیل بیامد و از پشم کبش حضرت اسمعیل ع که فدیهٔ او بود
و رشت و ببافت و در میان آنحضرت بست پس بافتن و ساختن آنحضرت جبرئیل
مانده اگر پرسند که حروف رسن چه معنی دارد بگو رسن سه حرفست هم بعربی
و هم بفارسی حبل گویند و هم بفارسی ریسمان اگر پرسند که حروف عربی آن چه معنی
دارد بگو ح اشارت بحلم است یعنی خشم را فرو بردن و تحمل از ناکسان
کردن ب اشارت کردن بر است یعنی با بندگان خدا نیکوئی کردن و در
حق ایشان شفقت فرمودن ل اشارت بلطف است یعنی با خلق بخلق معاش
کردن و آزار ناکسان کشیدن اگر پرسند که حروف فارسی چه معنی دارد بگو
ر اشارت براستی و س اشارت بسخاوت و ن بر نیستی یعنی رسن باز باید
که اوّل قدم براستی نهد دوم هر چه دارد در بازد سیم خود را هستی
خود را در میان بر بیند تا کار او درست آید اگر پرسند که سر رسن بازان
بگو نیت پاک و پای او همت پیران و مردان اگر پرسند که رسن بازی بچه
چیز تمام شود بگو بسه چیز اوّل همت پیران و مردان و حاضران دوم دعای
بیشقدمان سیم پاک دل از ننگ شرک و عصیان و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... چیزی میخواند ... و گاه بود که کسی ... بود ... کان علی بن الحسین علیهما السلام احسن الناس صوتاً ... فیصعق من حسن صوته ... ان الامام لو اظهر من ذلک شیئاً لما احتمله الناس من حسنه ...

[illegible]

فصل شانزدهم در شرح نعدگران و ایشان انواع کارها دانند اول مردگیری
دویم سنگ شکنی سیم استخوان شکنی چهارم دابانی پنجم سنگ آهکی ششم
سنگ آسیا برداشتن هفتم پیل نعد کردن و اگر در شرح هر یک از اینها
مشغول گردم موجب ملال قاری و سامع میشود از هر یک بقدر حال فراخور
این مختصر شمه باز نمایم بدانکه قوت از آن حضرات پیغمبرانست چنانچه در
آثار آمده است که یک جفت کاد برابر چهل مرد نعد دارد و هر پیغمبری
برابر چهل جفت کاد نعد داشته اند و حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی ص برابر
چهل پیغمبر نعد داشت هر که نعد و قوت خود را نسبت میدهد و در هر
بکاری می باید که به پیغمبری منتهی شود و ما هر یک از این کارها بگوئیم
که بکه میرسد اگر بپرسند که مردگیری از که مانده بگو از حضرت رسالت پناه ص
که چون اراده آن حضرت بدان تعلق گرفت که بتان که بر بام کعبه نصب کرده اند
از آنجا بردارد بطرف خانه توجه فرمود و حضرت امیرالمؤمنین ع را با خود ببرد
و فرمود یا علی حکم حضرت حق سبحانه و تعالی چنین است که من و تو این بتانرا
از بام کعبه نگونسار کنیم اکنون صلاح چیست حضرت امیر فرمود فرمان خدا و
رسول خداست حضرت فرمود بیا و تو پای بر دوش من نه و این بتانرا بزیر
افکن حضرت امیر گفت رسول پا بر دوش مبارک آنحضرت نهاد و بتانرا
برکند و بر زمین افکند و از اینجا معلوم شد که سند کسانی که مردانرا بر دوش
فکنده میگیرند از اینجاست اگر بپرسند که در حقیقت مردگیری چیست بگو
هر که را بد از نفس افکند اگر بپرسند که سنگ کشی بکه میرسد بگو بحضرت

ابراهیم خلیل ع که چون خانه کعبه را بنا فرمود جائی که بسنگ خود محتاج شدی
و چنان سنگ حاضر نبود بتیغ دست مبارک سنگرا بشکافتی و بجا نهادی
اما آنکه سنگ بر سینه و پشت میکشند آن محض جهل است و هیچ نسبتی بدان نوع اقلام
نبوده اگر بپرسند که استخوان شکنی از که مانده بگو از حضرت عیسی ع که روزی
در بیابان میرفت و جمعی از حواریان در ملازمت آنحضرت میرفتند استخوان
دست آدمی پیدا شد حواریان گفتند یا روح الله این دست از آن کیست
فرمود که صاحب این دست دزدی میکرده و بدین دست مال حرام میگرفته
گفتند بچه دلیل فرمود بدان دلیل که حق سبحانه و تعالی کژدمی از عقاب دوزخ
بر این دست مسلط فرموده تا ابدا هر ساعت نیش میزند و حسن در [illegible]
فرموده تا بالم او محسن میشود حواریان گفتند ما نرمی ببینیم فرمود که کژدم
در درون استخوانست بعضی از ایشانرا شبهه در خیال آمد حضرت عیسی ع
تیغ دست مبارک بران استخوان زد شکافته شد و کژدم از آنجا بیرون آمد
نعدگران استخوان شکستن از آنجا گیرند اگر بپرسند که دابانی بکه میرسد
بگو بحضرت نوح پیغمبر ع که چون کشتی ترتیب نمود بجهت تیر کشتی عوج ابن
عنق را نان و جامه داد تا چوب لایق آن بستاند و چون عوج آن چوب را بیاورد
و بر در خانه آنحضرت بیفکند کافران زبان طعن گشودند که حضرت نوح دعوی
پیغمبری میکند و در آوردن این چوب محتاج بدیگری شد و خود نتوانست که
بآوردن آن قیام نماید حضرت جبرئیل ع بیامد و سخن کفار با آنحضرت بگفت
و فرمود حکم ایزد متعال آنست که تو این چوب را برداری و بکار فرمائی تا کافران

ابتغی أفضل من ثلاثة الجمال والصوت الحسن والحفظ
بعض نوشته اند مراد از سه چیز جمال و آواز خوش و حفظ پس حرام شدن استماع آواز خوش را سببی باشد که چون موجود شود استماع حرام بود مثل آواز زن نامحرم یا پسری که شنیدن آن موجب انبعاث شهوت شود یا آواز کسی که با چیزی خواندن رباب و چنگ و بربط و امثال آن زند زیرا که

دانند که تو عاجز نیستی حضرت نوح معتبران قوم را طلبید و فرمود ای قوم من قائم
برآوردن این چوب میبودم امر حضرت حق تعالی بود که آوردن این چوب بجمع قوم
من بحکم خدا تعالی این چنین کردم ایشان گفتند شرط چنین است که تو قوت
برداشتن این چوب نداری اگر تو این چوب برداری ما دانیم که تو راست میگوئی
و بتو ایمان آوریم آنحضرت بارک عز اسمه را یاد نمود و آن چوب را برداشت
و سنگینی بر کف دست خود نگاه داشت و آورده اند که بر دوش نیز نهاد این قول
بصحت پیوسته و بواسطهٔ این چهل تن بآنحضرت ایمان آوردند و این معنی
پسندیده بازان شد اگر پرسند که سنگ افکنی بکه میرسد بگو بحضرت امیر المؤمنین
کرد نحلی که در قلعهٔ سلاسل جنگ میکرد اهل قلعه سنگی بمقدار صد و پنجاه من
بلکه زیاده تر از منجنیق بر سر آنسرور انداختند آن سنگ در پیش آنحضرت
بر زمین افتاد برجست و آن سنگ را بدست مبارک برداشت و بجانب
قلعه افکند چنانچه برجی از آن قلعه ویران شد و این سنگ انداختن
سنت سنگ انداز است اگر پرسند که سنگ آسیا برداشتن از که
مانده بگو از حضرت رسالت پناه معلم که سنگ آسیا از گردن ابو جهل
بیرون آورد و بر بالای سر برد و این معنی شرح داده شده است اگر
پرسند که پیل ندر کردن از که مانده است بگو از شمعون پیغمبر ع که بیک
دست پیل را بر داشتی و بر زمین سر افکندی و او بود که بیک حمله شهر را زیر و زبر
کرد چنانچه حضرت حق تعالی میفرماید فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ
فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ و این قصه در تفسیر طریق مستوفی آورده

پس تنها که پیل ندر میکنند سنت ایشان بشمعون میرسد اگر پرسند که جهند کی
از که مانده بگو از حضرت شاه ولایت که روز خیبر دامن بر میان زد و از خندق
خیبر که پهنایش بقدر چهل گز میگویند و بقولی هجده گز بگذشت
و در بر کند و بر دست مبارک گرفت اگر پرسند که جهند کی چه معنی دارد
بگو معنی آنست که نفس دشمنی است خانگی از او بباید جست و پناه بحضرت
خدا تعالی باید برد تا توفیق مدد بر دهد تو هم که بمدد حق دفع این دشمن
شود باب سیم در آداب اهل طریق بدانکه بزرگان گفته اند که درویشی
تمام او ادبست قال رسول الله ادبنی ربی فاحسن تادیبی و حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده تَشَرَّفْ بِالْعَقْلِ وَالْأَدَبِ وَلِكُلِّ مَقَامٍ آدَابٌ
یعنی هر وقتی و هر جایی و هر مقامی را ادبیست پس هر که محافظت آداب
کند بمقام مردان رسد و صاحب حدیقه الحقیقه گفته است که صحبت نتیجهٔ
ادبست و ادب نتیجهٔ حرمت و حرمت نتیجهٔ معرفت و معرفت نتیجهٔ دل
و دل خزینهٔ عقل و عقل خزینهٔ سر و سر خزینهٔ معرفت و معرفت سر بیست
انا اسل باطنی و گفته اند ادب ظاهر نشان ادب باطنست و هم سخن دگر
و بنا نست الْأَدَبُ تَهْذِيبُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ یعنی ادب پاکیزه ساختن
ظاهر و باطنست و هر که بجایی رسید از ادب رسید و ما در این باب
شمهٔ از آداب این طایفه که در گفتن و رفتن و پوشیدن و نوشیدن
و نشستن و برخاستن و غیر اینها باید بیان خواهیم کرد در شانزده
فصل بطریق جواب و سؤال فصل اول در آداب که اهل طریق را علی الکمال

[illegible]

در نفس خود می باید و آن محافظت دلست و محافظت هفت عضو چشم و گوش
و زبان و دست و شکم و فرج و پای اگر پرسند که محافظت دل چگونه است
بگو چنانچه از معاصی دل احتراز کنی و اصل مصیبتهای دل حسد است
و عجب و ریا و غفلت و غرور و این خلوت خانه را از خس و خاشاک بجای
تصفیه پاک سازی تا بنظر او بجمال منظور حقیقی نظر توانی کرد اگر
پرسند که اداب چشم چند است بگو دو یکی انکه او را بچهار چیز نکشائی
دوم انکه او را از چهار چیز بربندی اگر پرسند که آن چهار چیز که بدان
باید کشاد کدامست بگو اول براه می باید کشاد تا چون راه روند زمین را
ببینند و در پیش پای خود ملاحظه کنند دوم در نظاره ملکوت آسمان
و زمین باید کشاد که حق تعالی میفرماید أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ سیم بعبرت می باید کشاد که آنچه بینند از اعتبار گیرد که
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ چهارم بمشاهده مصنوعات الهی
و ملاحظه غرایب مبدعات نامتناهی باید کشاد که در هر ذره از
ذرات عالم چون بدیده تفکر در نگرند دلیلی روشن و علامتی واضح
بر یکتائی حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم از آن
باید بست کدامست بگو اول دیده بباید بست از نامحرم که نگاه کردن در
نامحرم تیر زهرآلوده است که بر هر دل که آید از دست شیطان نرود
دوم چشم بر هم باید نهاد از صورتهای نیکو و فتنی که بر شهوت
در آن نگرند و اگر کسی از دل پاک در صورتی نیکو که عجایب صنع حق

آن حضرت بود که بآن شد و آواز بگریه بلند کرد جمعی از صحابه که با آن حضرت بودند گفتند یا رسول الله شما خود میگرید و ما را نهی فرموده اید از گریه گفت إنما نهيت عن صوتين احمقين فاجرين صوت عند نغمة لهو ولعب ومزامير شيطان وصوت عند مصيبة خمش وجوه وشق جيوب ورنة شيطان وهذه رحمة من لا يرحم وانما ادات حضرت یعنی نهی نکرده ام

[illegible]

تعالی است که هیچ نقصانی ندارد نظم دیده که بدوی نظر پاک نیست
سر مژه آن دیده بجز خاک نیست سیم دیده بباید بست از غیبت و عیب دیدن
که هیچ عیبی بدتر از عیب بینی نیست چهارم دیده بباید بست از انکه
بنظر حقارت در مسلمانی نکرد و بحال کسی استخفاف کند که هیچکس پروردگار
لایزال از حالی خالی نیست و خواجه عماد فقیه میفرماید نظم گر پادشاه
ملکی و گر گدای ره ای در هیچکس بچشم حقارت مکن نگاه اگر پرسند که
اداب گوش چند است بگو دو اول یکی انکه از سه چیز دربندی اگر پرسند که آن
سه چیز کدامست که گوش بدان باید کشاد اول سخن حضرت جل و علا دوم حدیث
حضرت رسول و اهل بیت مطهر سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت تا از آن سخنان
زاد آخرت واصل شود و بسعادت ابدی رسد اگر پرسند که آن سه چیز
که گوش از آن در باید بست کدامست بگو اول از سخنان باطل و کلمات
اهل بدعت دوم از استماع هذیان و فحش و سخنان بیحاصل سیم
از شنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده در وبال
شریک گوینده است اگر پرسند که ادب زبان کدامست بگو بشش
چیز بکشائی و از هشت چیز دربندی اگر پرسند که آنچه زبان بدان
باید کشاد کدامست بگو اول قرآن مجید که کلام رب کریم است و پناه
از شیطان رجیم دوم ذکر الهی که صیقل دلهاست سیم کلام حضرت
رسول و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین و علماء ربانی که سبب
هدایت خلق شوند چهارم علوم شرعیه دینیه که در دین و دنیا بدان رونق

[illegible]

یا پنجم انچه دید لها ضرورا ... از حاجات ضروریه ششم اعانت مظلومان
باعانت محرومان سخن گفتن که بدان شر ظالم از سر مظلوم دفع شود اگر پرسند
که آن هشت چیز که زبان از آن در باید بست کدامست بگو اول زبان
از دروغ گوئی دویم از خلف وعده که آن صفت منافقانست سیم
از غیبت و بهتان که آن عمل فاسقانست چهارم از جدل و خصومت
و سخن چینی و عیب گوئی که اینها از وسوسه شیطانست پنجم از ثنا
و ستودن خود که آن دلیل عجب و طغیانست ششم لعنت کردن
بر نوکران و خدمتکاران که آن فعل جاهلانست هفتم از دعا
بد کردن که آن سبب کدورت دل و جانست هشتم از مزاح تمسخره
و تمسخر و هزل که آن واسطه رنجش فراوانست اگر پرسند که ادب دست
چنداست بگو پنج اول اگر کسب حلال کند دویم اگر کسی را نیازارد
سیم اگر حرام نگیرد چهارم اگر در ودیعت و امانت خیانت نکند
پنجم اگر بقلم چیزی نویسد که بزبان توان گفت اگر پرسند که ادب
شکم چنداست بگو از حرام پاک دارند اگر پرسند که ادب فرج کدامست
بگو اگر از حرام نگه دارند اگر پرسند که ادب پای چنداست بگو دو اول
اگر بهر موضع نا لایقی دویم اگر بهر محل باندایی اگر پرسند که
آن سه موضع که باید رفت کدامست بگو اول اگر بمسجد و مواضع خیر دویم
اگر بزیارت قبور و قلوب شتابد سیم اگر بشفاعت گناه گاری
یا عیادت بیماری یا دفع ظلم ... و مانند این قدم نهند اگر پرسند

بعلی مرتضی منتهی است
و شیعه و سنی را درین
خلاف نیست نظم
ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت
در شرح کبیر باب حادی
عشر در مبحث امامت
در بیان فضیلت ائمه
علیهم السلام مذکورست
که ائمه الاکابر

که آن سه موضع که نباید رفت کدامست بگو اول از خانه ظالمان و حرام خواران مگر
بضرورت دویم مواضع تهمت و جاهای نالایق چون قمارخانه و خرابات
سیم پیش نامحرم بیکاری نابایسته قدم نهادن فصل دویم آداب
ادب طریقت یا هر طایفه و آن چند نوع است ادب با پیران و استادان
و با پدر و مادر و با خویش و دوستان و با آشنایان و همسایگان
و بیگانگان اما آداب با پیران و استادان هر یک در مجلس مذکور
شد اینجا مکرر نمیگرداند اگر پرسند که شرایط ادب با پدر و مادر
چنداست بگو دوازده اول حرمت ایشان بواجبی بدارد دویم بمال
دنیا با ایشان مضایقه نکند سیم برا عانتی که با ایشان کند منت
با ایشان عاید نکرداند چهارم تیز در روی ایشان ننگرد پنجم
چون بخوانندش زود اجابت کند ششم در وقت ملاقات ایشان
روی درهم نکشد هفتم هرچه فرمایند که در آن معصیتی نباشد
بجا آورد هشتم بی رضای ایشان بسفر نرود نهم در طلب حاصل
کردن خشنودی ایشان باشد دهم اطاعت ایشان را موجب حیات
ابدی شناسد یازدهم احسان با ایشان عبادت الهی داند چنانچه
میفرماید وَقَضیٰ رَبُّکَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا
یعنی خدای تعالی حکم فرموده که بپرستید مگر انحضرت او و با مادر و پدر
احسان کنید و حضرت رسول صلعم فرموده الجنة تحت اقدام الامهات
یعنی بهشت در زیر قدم مادرانست حاصل اگر به رضای ایشان بروضه

علیهم السلام اند ...
حضرت صادق علیه السلام
و معروف کرخی ... حضرت
امام رضا علیه السلام
و دربان آن حضرت
بود تا بمرار رفعت

امیر المومنین علیه السلام
بجا کرده و رم کرده بود و حضرت
از او رخصت داده نماز بر دو پای
علیه و آله باشد و آن حضرت بعز صحابه
که آن حضرت
مستغنی می بود
نیز از آنکه کسی از عبادت
با هل است

رضوان نتوان رسید اگر پرسند شرایط ادب با خویشان چنداست بگو هفت اول آنکه
با ایشان بوند کنی با صله رحم در عمر بیفزاید دویم بمال با ایشان موافقت کنی سیم بشادی
ایشان شاد گردی و بغم ایشان غمگین باشی چهارم در وقت مددکاری طریق معاونت ورزی
نگذاری پنجم هرچند با تو جفا کنند در مکافات آن وفا بجا آری ششم با ایشان در رضا
هفتم قصد مال و عرض ایشان نکنی تا تو نیز بی ناموس و متعرض نشوی اگر پرسند که
شرایط ادب با دوستان چنداست بگو با دوستان حقیقی یا مجازی اگر پرسند که دوست
حقیقی کدامست بگو آنکه در دوستی او هیچ غرض تصور نتوان کرد و علامت همچنین کس
آنست که در او پنج خصلت باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود اکابر گفته‌اند
دشمن دانا به از نادان دوست دویم خوی نیکو که با بدخو صحبت بدشواری بسر کرده
سیم صلاح نفس که با فاسد و مفسد دوستی نیکو نبود و هرکه از خطا نترسد از او ایمن
نتوان بود چهارم قناعت که هرکه این دولت ندارد حریص بود او هم چون نفس قائل کند پنجم
راستی که هرکه ناراست بود و قلب نیکو باز در دوستی وی هیچ راحت نبود برای آنکه
هرچه گوید بدان اعتماد نتوان کرد اگر پرسند که دوست مجازی کدامست بگو آنکه در
دوستی او غرض متصور باشد و آن دوستی اعتماد ندارد برای آنکه هرکه بغرض دوستی
کند چون غرض خود حاصل کند با آخر انجامد اگر غرض وی حاصل نشود دوستی بدشمنی
مبدل گردد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل سیم در آداب تکیه داران بدانکه هر تکیه نشانه ایست که مسافران و مجاوران
روی بدان نشانه می آورند باید تکیه دار بصفتی چند مخصوص و ممتاز باشد تا تکیه

که سلسله اهل عرفا
بدو منتهی است و شعر از
رکعت نماز بگزارد و مجتهدین
حال جمیع اولیا و عرفا چنانکه
در تواریخ مسطور است
و بر زبانها مشهور است
و نیز در چند جای دیگر از
اربعین اشاره بدین
معنی میکند و اگر کسی تتبع
کتابهای علمای شیعه کند
رضوان الله علیهم استناد
اولیا و عرفا با ئمه هدی
علیهم السلام براو آشکارا
میگردد بر وجهی که او را شک
و شبهه نیست و حضرت
شیخ صفی الدین قدس سره
سلسله ارشاد
منتهی است

دار را مسلم بود اگر پرسند از تکیه دار که این چه مقامست که نشستن جواب باید
داد که مقام موتوا قبل ان تموتوا اگر پرسند که این چه معنی دارد بگو بدروازه مرگ
حاضر بودن و بر نفس اعتقاد نافرمودن و بیوستن یاد مرگ کردن و زاد راه آخرت
مهیا و آماده ساختن چنانچه حضرت رسالت فرموده که اکثروا ذکر هادم اللذات
یعنی بسیار یاد کنید مرگ را که آن لذتها را درهم شکند و محبت دنیا در دل سرد
گرداند اگر پرسند که حاصل تکیه چیست بگو دیدار اهل الله اگر پرسند که صدر تکیه
کجاست بگو آنجا که کامل نشسته است اگر پرسند که سر تکیه چیست بگو سفره اگر پرسند که
نور تکیه چیست بگو چراغ اگر پرسند که آب روی تکیه کدامست بگو پاکی و پاکیزگی
اگر پرسند که بر تکیه دار چند ادب واجبست بگو دوازده اول تواضع نمودن دویم
بزبان دوستان نواختن سیم روی گشاده و لب خندان داشتن چهارم سجود بجای
آوردن پنجم تا سر بعد از مسافران سؤال ناکردن ششم اگر صد بدی ببیند بکرم درگذرد
و بپوشیدن تا زمان میهمانی که سر بعد از عشت بکند هفتم تا سر بعد سفره کشیدن
اگرچه تواند القلیل و عندالله کثیر هشتم بدل و بجان طالب مسافران بودن نهم از ارکان
و آداب طریقت سخن راندن دهم خوش مشرب کردن و با درویشان زهد خشک
نورزیدن یازدهم زبان را مستور داشتن دوازدهم چون بیرون روند شکایت نکردن

فصل چهارم در آداب تکیه درآمدن بدانکه درویشی که بمنزلی رسد باید که اول
ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که اهل دل و غریبی ببیند خود را بملازمت
او رساند در آمدن بتکیه فقر چند چیز رعایت کند تا دانند که او میان بسته و خدمت
فقرا کرده اگر پرسند که آداب تکیه درآمدن چیست بگو چهار اول آنکه با وضو باشد

دویم آنکه چون باستانه رسد پای راست پیشتر نهد سیم آنکه کوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ
وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ اگر پرسند که مستحب بتکیه درآمدن چنداست بگو ده اول آنکه
چون بتکیه درآید این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذُنُوبِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي وَافْتَحْ عَلَيَّ
أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ دویم جای پاک طلب کند و دو رکعت نماز بگذارد
و اگر مجال نباشد سه بار تسبیح کوید که سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ
أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اگر پرسند که ارکان تکیه درآمدن
چند بگو هشت اول سلام کردن بدین عبارت که اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الشَّدِّ وَالْفُتُوَّةِ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ دویم از سر تواضع روی بر خاک نهادن سیم اهل جمع را مصافحه
کردن چهارم ترجمان کفتن پنجم جای طلب کردن ششم سجده و تحیت بجا آوردن
هفتم حق القدم کفتن هشتم هرجا که حواله کنند نشستن اگر پرسند که شرط تکیه
درآمدن که راست بگو آنکه نشانه ارادت بنماید اگر پرسند که نشانه ارادت کدامست
بگو آنکه بی تحفه و تبرک بنظر پیران نرود هرچه باشد سببی بجودی بیاری و نیاز
اگر پرسند که بتکیه بسر آمدی یا بپا بگو بسر و پا آمدم بلکه بصدق و صفا آمدم اگر
پرسند که بچه رو درآمدی بگو بروی نیاز اگر پرسند که بوی که آمدی بگو بتو همه
دعوا اگر پرسند که نواله بیاد کسی خوردن از که مانده است بگو از حضرت رسالت پناه
که روزی شخصی طبق خرما نزد آنحضرت آورد جمعی از بزرگان حاضر بودند همه را بخشا
فرمود حضرت امیرالمومنین را بر طلبید آنحضرت بجایی رفته بود و در آنجا حاضر نبود حضرت
رسول صلعم فرمود که من این خرما را بیاد حضرت علی خورم چون خبر بحضرت امیر رسید
شادی بسیار نمود پس تبرک بیاد عزیزان خوردن از آنجا مانده و معنی آنست که لقمه

من مجنونم همانست که او مجنون و از اینجا بوی اتحاد و یکانکی می آید اگر پرسند که تکیه
تو را طلبید یا تو تکیه را بگو تکیه مرا طلبید و من صاحب تکیه را فصل در آداب ضیافت
بدانکه مهمانی کردن سنت است از حضرت ابراهیم پیغمبر صلعم مانده و مهمانی رفتن واجبست
کردن سنت حضرت رسالت پناه است که آنحضرت فرموده لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ
یعنی اگر کسی مرا بخواند بپاچه کوسفندی اجابت کنم و بمهمانی او روم و بضیافت رفتن را
شرط و آدابی چنداست که اهل طریق را از دانستن آن کزیر نباشد فصل در آداب
سلام کردن بدانکه مسلمان چون ببرادر مسلمان رسد بر او سلام باید کرد که بکلمه
دین اسلام سلام کردنست و در آن ادبی چنداست که از دانستن آن چاره نیست
اگر پرسند که سلام کردن از که مانده بگو از حضرت آدم صفی الله بر تعلیم حضرت جبرئیل
و آن چنان بود که چون خدای تعالی حضرت آدم را بیافرید و روح را در عرق او دمید
آنحضرت چشم باز کرد نظرش بنور حضرت محمد صلعم افتاد که در قندیل بود از ساق عرش
آویخته و حضرت آدم بدان جانب توجه بسیار نمود چنانچه است که معلوم کند حضرت
جبرئیل صلعم نزد آنحضرت حاضر شد و فرمود ای آدم برآن نور سلام کن تا من نور از
حقیقت آن آکاهی دهم حضرت آدم بر آن نور سلام کرد و حق تعالی از قبل حضرت
رسالت جواب داد و بعضی کفته اند که چون قلم تقدیر خصلت حضرت محمد مصطفی صلعم
می نوشت نور از شکاف وی پدید آمد و قلم باز کشید قلم دانست که نور حضرت
محمد است بروی سلام کرد و حضرت ایزد تعالی از قبل سید ما جواب داد اگر
پرسند که سلام چرا سنت است و جواب فرض بگو بهر آنکه حضرت آدم با قلم بر نور
حضرت محمد مصطفی سلام کردند چون آدم سلام کرده بود سنت شد و چون

بدولت حضرت امام رضا علیه السلام مسلمان شد و چون برگشت بمنزل خود و در کوفت بپدرش و مادرش کفتند کیستی و کفت معروف کفتند بر چه دینی کفت علی الدین الحنفی پس پدر و مادرش نیز مسلمان شدند و شیخ عطار نیز در تذکرة الاولیا احوال معروف را بدین طریق نقل کرده اند و این فقیر را انتساب در باطن بحضرت مسند ارشاد و هدایت جامع

مخزن اسرار سپهر شرعی و اولیا و مهر نفس شیخ خود در علم باطن انتساب و ایشان را
چون موذن کشت دولت یار او در جهان تا حشر ماند آثار او

حق تعالی جواب داد فرض گشت اگر پرسند که سلام چه معنی دارد بگو سلام نام خدا ست
اگر پرسند که چرا در تحت نام خدا گفته میشود بگو معنی است که آن خدا را که نام او سلام است
بر ما و شما هرچه کنیم بیند و هرچه گوئیم شنود و هرجا باشیم داند پس می باید که در قول
و فعل و حال خود نوعی باشیم که موجب شرمندگی نباشد اگر پرسند که چرا از میان نامها
نام سلام را اختیار کردند بگو برای آنکه در سلام معنی هست یعنی مسلمان باید که از دست
و زبان او مسلمان سالم باشد اگر پرسند که در چند موضع سلام باید کرد بگو در شش
موضع اول چون برادر مسلمان را ببینی سلام باید کرد دویم چون در مسجد روی سلام
باید کرد سیم چون به در خانهٔ مسلمان روی و خواهی که به درون روی سلام باید
کرد چهارم چون از موضعی که نشسته برخیزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد
پنجم چون بقبور مسلمانان رسی سلام باید کرد بدین عبارت اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ
یا اَهْلَ الْقُبُورِ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَنا وَلَکُمْ ششم چون بخانهٔ خود درآید بر اهل بیت خود
سلام باید کرد اگر پرسند که در چند موضع سلام نباید کرد بگو در هشت موضع
اول در حمام دویم بر کسی که بقضاء حاجت مشغول باشد سیم بر کسی که بوضو
ساختن مشغول است چهارم در مسجد جمعه وقتی که امام خطبه خواند پنجم بر کسی که
قرآن بلند میخواند ششم بر کسی که بانگ نماز گفتن مشغول است هفتم بر زنان
نامحرم هشتم بر کسی که نماز میگذارد اگر در موضع مذکور کسی سلام کند جواب
ندهد آثم باشد فصل در آداب خادمان بدانکه خادمی درویشان مرتبهٔ
نیکست و هر عزیز که خدمت کند و حرمت دارد و جمعی درویشان که بکار حضرت
حق مشغول باشند و فقیری ایشان را خدمت کند حضرت حق تعالی او را نیز از مردان

درویش نصیبی تمام شفقت فرماید و بعضی گفته اند برابر هم ثواب داشته باشند و حضرت
رسالت صلعم فرموده که اَلْخادِمُ فی اَمانِ اللّٰهِ ما دامَ فی خِدْمَةِ الْمُؤْمِنِ یعنی خادم در امان
حضرت حق تعالی است ما دامی که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور آمده است که حضرت
حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بحضرت داود پیغمبر عم که اِذا رَأَیْتَ لی طالِباً فَکُنْ لَهُ
خادِماً یعنی هرگاه ببینی که طالب منست تو خادم او باش و از این مقدمات معلوم
شد که خدمت وسیلهٔ دولت است اگر پرسند که خادمی اول که داشته بگو آن حضرت جبرئیل
چه دلیل بگو این را سه وجه گفته اند اول آنکه حضرت جبرئیل حضرت آدم صفی عم را خدمت
کرد در وقتی که بدنیا آمده بود دویم آنکه چون مادر عیسی عم در بیت المقدس عزلت
اختیار کرد و کلیم در پوشید حضرت حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا ویرا خدمت میکرد
و در زمستان میوهٔ تابستان نزد او حاضر میکرد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که هر گاه
حضرت زکریا عم پیش وی آمدی نزد او میوهٔ غیر وقت دیدی گفتی اَنّی لَکِ هٰذا
این از کجا آوردی او گفتی هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزد حضرت حق تعالی که اِنَّ اللّٰهَ
یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ از جملهٔ آنکه گهوارهٔ حضرت امام حسین عم را جنبانیده
و دست آس حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام را گردانیده و بدانکه شرط خادم
آنست که هرگاه او را بفرمایند شرط راستی و پاکی بجای آورده و از روی اعتقاد
و اخلاص اما چهار ارکان او کلی است اول جاروب زدن دویم طبخ کردن سیم جامه
شستن چهارم دیگ و کاسه شستن و در هر یک آداب چند است رعایت باید کرد
اگر پرسند که در جاروب زدن چند چیز میباید بگو بیست و چهار قواعد و چهار آداب
و چهار ارکان و چهار حدیث و چهار شرط اگر پرسند که چهار قواعد کدام است بگو اول

حضرت شاه قاسم انوار که ایشان را بواسطه بقطب الاقطاب فی العالمین والعاشقین زین الاولیاء وزین العارفین الاولین والآخرین افتخار دودمان کمالات غیبی افتتاح ابواب خزاین اسرار لاریبی مشرق انوار عنایات آفتاب از ان مظهر آثار کمالات سلطان لم یزل لجه جواهر اسرار حقیقت ذات کاشف دقایق طومار اسما وصفات حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی مستند ند و دیگر بقطب الاقطاب بالاتفاق سلطان المشایخ فی الآفاق الشیخ ابا اسحق جیستکلافی و ایشان را انتساب بشیخ خود آن مجموعه کمالات انسانی ومظهر انوار سبحانی امیر سید علی همدانی

اگر با طهارت باشد دویم اگر بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سیم اگر جاروب در بغل گیرد
چهارم اگر بنیت تواضع بر خاک مالد اگر پرسند که چهار آداب کدامست اول اگر
اجازت طلبد از پیران و برادران طریق دویم اگر آب بر زمین افشاند سیم صبر کند
تا خاک آرام گیرد چهارم ابتدای جاروب زدن از پیش پی کند اگر پرسند که
چهار ارکان کدامست بگو اول جاروب را سخت بجنباند دویم در وقت جاروب
زدن خاموش باشد و پای بری ننهد سیم احتیاط کند که خاشاک نماند اگر
پرسند که چهار حدیث کدامست بگو اول اگر جاروب بدست راست گیرد دویم
خاک نعمر و خاشاک جائی ریزد که از نظر مردم دور باشد سیم چون کار تمام
کند بیاید و تکبیر کرده آن کند چهارم چون تکبیر گفته شود بجای خود بنشیند و سجود
طریقت بجای آورد اگر پرسند که سر جاروب کدامست بگو صدق اگر پرسند که
پای جاروب کدامست بگو صفا اگر پرسند که جاروب با زمین چه میگوید بگو
میگوید ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی اگر پرسند که دست با جاروب چه میگوید
بگو میگوید هر که روی بصفا دارد او را بر سر دست میگیرند اگر پرسند که سر جاروب
زدن چیست بگو اینکه خانه دل از خاک تعلق و خاشاک شرک و شک پاک سازد
اگر پرسند که در طبخ کردن چند چیز می باید بگو شانزده چهار فرض و سه سنت
و نه ادب و چهار شرط اگر پرسند که چهار فرض کدامست بگو اول اگر طعام
از وجه حلال سازد دویم اگر از نجاسات پاک باشد و محرم نبود سیم
دیگ و کاسه پاک باید چهارم آب پاک در دیگ کند متغیر و آلوده نباید
اگر پرسند که سه سنت کدامست بگو اول اگر پیش از همه کارها دست بشوید

دویم نام خدای برد در ابتدای عمل سیم هر چیز که دست بدان میکنند از دوات طبخ
همه را بشوید اگر پرسند که نه ادب کدامست بگو اول اگر مطبخ را از خاک و خاشاک
پاک دارد دویم از سر دیگ و کاسه جای نرود سیم در وقتی که خمیر میکرده با کسی سخن
نزد دیگ بره چیزی بر بینی بند چهارم آب دهن در طبخ نرود پنجم اگر دیگ را
سرپوش باز نگذارد اگر پرسند که چهار شرط کدامست بگو اول اگر قواعد طباخی
داند نمک را سر بار بریزد دویم اگر در اسباب طبخ خیانت نکند و در طعام بی
اجازت تصرف ننماید سیم اگر خادم تعیین کند تا مدد کار او باشد اگر پرسند
که شرایط آتش کردن چنداست بگو هشت اول دست بشوید دویم بسم الله الرحمن
الرحیم بگوید سیم هیزم بسیار در دیگدان ننهد چهارم هیزم را مجوف در دیگدان
نگذارد تا آتش نمیرد پنجم باید که چون آن هیزم تمام نسوخته باشد که هیزم
دیگر آماده کرده باشد ششم باید که نگذارد که خاکستر بسیار جمع شود هفتم
آتش از دیگدان بیرون آرد تا هیزم را جای باشد هشتم دیگ و کاسه را از
افتادن خاشاک در وی پاک دارد اگر پرسند که آداب جامه شستن چنداست
بگو هفت اول اگر جامه را پاک بشوید دویم بر سر دست بشوید تا خلل بآن
نرسد سیم جامه غالبا از برای نماز مقدم دارد تا طریق حرمت بجای آورده
باشد چهارم در موضعی پاک اندازد تا خشک شود تر کرده با آداب پیش
خلق فشرش رساند پنجم در مالیدن صابون افراط نکند که بی فایده باشد ششم
اگر جامه فقیری دریده باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد اگر پرسند که
در دیگ و کاسه چند آدابست بگو چهار اول اگر باب پاک بشوید اگر احتیاج

انتساب بشیخ محمود ... وایشان را انتساب بشیخ جمال الدین ... وایشان را انتساب بشیخ نجم الدین کبری قدس سره وایشان را انتساب بشیخ عمار یاسر بدلیسی قدس سره وایشان را انتساب بشیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره وایشان را انتساب بشیخ احمد غزالی است وایشان را انتساب بشیخ ابوبکر نساج قدس سره وایشان را انتساب

و ایشان را انتساب بشیخ خود شیخ ابو القاسم کورکانی است
و ایشان را انتساب بشیخ خود شیخ ابو علی کاتب است
و ایشان را انتساب بشیخ خود ابو عثمان مغربی است
و ایشان را انتساب بشیخ خود شیخ جنید بغدادی است
و ایشان را انتساب بشیخ خود شیخ سری سقطی است
و ایشان را انتساب بشیخ خود شیخ معروف کرخی است
و ایشان را انتساب بمولا و پیشوای خود و پیشوای عالم سلطان الاولیا و برهان الاتقیا ثامن الائمة النجبا سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا است علیه الف

بکرم کردن باشد بکند دویم کاسها را در دو دون دیک بشوید چنانچه زمین نرشود سیم بعد از شستن دستمال کند و خشک سازد چهارم بعد از شستن بجای پاک نهد این بود آداب خادمان اما آداب سفره کشیدن و چراغ روشن کردن در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب در شروع حال ارباب معرکه و معانی که بدان مرتب باشند و آداب اهل سخن و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در معنی معرکه و ما یتعلق بدانکه معرکه در اصل لغت حربگاه را گویند چنانچه در صحاح میگوید القتال والمعرکه موضع با ز ایستادن و گروهی بر وی جمع شده نشست که هر کس هنری داشته باشد بظهور رساند و این موضع را معرکه برای این گفته اند چنانچه در معرکه حرب هر کس هنری دارد می نماید و اظهار آن میکند اینجا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر میگرداند چنانچه در حربگاه بعضی بهنر نمودن مشغولند و جمعی بتفرج اینجا هر یک هنری مینمایند و گروهی تفرج میکنند اگر پرسند که معرکه از کی پیدا شده بباز گوی که از زمان حضرت آدم صفی الله که ملائکه را تعلیم اسما میداد چنانچه میفرماید قال یا آدم انبئهم باسمائهم و آن چنان بود که حضرت خداوند عالمیان چون حضرت آدم را بیافرید فرشتگان آنحضرت را بغایت حقیر دیدند و بر حال او طعن کردند که اتجعل فیها من یفسد فیها حق تعالی از ایشان نرپسندید و حضرت آدم را تاج اصطفا بر سر نهاد و علم الاسماء بر جمیع مخلوقات تعلیم فرمود پس خواست که عجز ملائکه بدیشان نماید همه را امر فرمود در میدان

و جمیع در زیر عرش آمدند و مستیابات را بدیشان عرض کرد و فرمود شما با آدم اعتراض کرده اگر راست میگوئید نام این مخلوقات را بگوئید ایشان عاجز آمدند محلی که چنان معرکه عظیم و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس حضرت حق تعالی آدم را فرمود که نامهای ایشان بگو تا ملائکه را تنبیهی شود و دانند که شرف هر کس بعلم اوست پس در محلی که چنان معرکه عظیم در هم آمده بود حضرت آدم برخواست و هنر خود بنمود و نام هر یک از مخلوقات را بیان نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرشتگان را امر فرمود که از روی تعظیم سجده کنند حضرت آدم را که او اعلم است از شما پس جمیع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زند و طوق لعنت بر گردنش افتاد حاصل آنکه معرکه از حضرت صفی الله مانده و آنحضرت بعلم آن معرکه را تطبیع خود ساخت پس هر که قدم در معرکه نهد باید که در هر فن که دخل میکند بدان عالم باشد تا او را صاحب معرکه توان گفت اگر پرسند که سر معرکه کدامست بگو دانش که هر که بی دانش پای در معرکه نهد از خود خبر ندارد اگر پرسند پایان معرکه کدامست بگو قبول دلها که اگر دلها صاحب معرکه را قبول نکنند همه او بپایان نرسد اگر پرسند که سر معرکه کدامست بگو فیض گرفتن و فیض رسانیدن اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است بگو اول سست و شوی یعنی معرکه گیر باید که پاک و پاکیزه باشد که بعرکه در آید بجهت آنکه قدم بر جای پاکان بپاک باید نهاد دویم رفت و روی یعنی باید که در موضعی که معرکه میگیرد از خار و خاشاک پاک باشد سیم گفت و گوی یعنی سخنی که دارد بر وجهی ادا کند که بر دل مستمع جای گیرد چهارم جست و جوی یعنی از حاضران مجلس آنچه طمع دارد بجوید اگر پرسند که بعرکه در آمدن چند

و ایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین است و ایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود حضرت ابا عبد الله الحسین الشهید بکربلا است و ایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و الملحدین علی ابن ابی طالب علیه السلام و ایشان را انتساب بسرور کاینات

... حضرت الا ... حبیب ... محمد رسول الله صلی الله علیه ... اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین شیخ مجد الدین بغدادی ... قدس سره ... که در سینه علم باطن ...

چیزاست بکونه چنین اوّل با طهارت باشد دویم پاکیزه است در معرکه خود پنجم
نام حضرت حق تعالی بر زبان راند چهارم چون جمعی حاضر باشد بر ایشان سلام کند
واکر کسی بود بدین عبارت کوید اَلسَّلَامُ عَلَى مَنْ سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ پنجم اکر کسی
تا جایکاه ایستاده یا نشسته بوی لطف ومهر با وی سخن کوید ششم از حاضران
همت ومدد طلبد هفتم پیران ومردان واستادان را یاد کند هشتم اکر بزرکی
وعزیزی در آن دیار باشد او را نیز یاد کند نهم صلوات بفرستد که کفارهٔ کناهانست
دهم کنایه وتعریض مردم نکند اکر پرسند که شش جهت معرکه کدامست بکو اوّل
نیاز یعنی معرکه کیر باید که نیازمندی بنماید واند لها دریوزه نماید تا مرادش
حاصل شود دویم ارادت یعنی هر جا که معرکه کیرد بارادت ورغبت کیرد نه
بکراهت وکدورت سیم کرم یعنی اکر درویشی معرکه وی درآید هم از خود بوی
فیض رساند چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج بوجه معاش اکر عزیزی برسد
وطلب معرکه کند با وی مضایقه ننماید پنجم حلم یعنی بردبار باشد که اکر کسی
با وی سفاهت کند یا جمعی از معرکهٔ وی برخیزند تحمّل کند وملول نشود ششم
قناعت یعنی بدانچه حق تعالی نصیب وی کرده باشد قانع شود ومبالغه زیادتی
ننماید اکر پرسند که کمال معرکه کیری چنداست بکو پنج صفت اوّل آنکه اعتقاد او
پاک باشد که هر که قدم در معرکهٔ پاکان نهد واعتقاد او بمردان وراستان
درست نباشد در کار خود ناقص بود دویم اکر از حسد دور بود وبتعصّب
برادران مؤمن معرکه نکند سیم اهل توکل بود که اکر در حالی او وصل معرکه چیزی
آید آن بپذیرد وروزی از حق تعالی طلبد چهارم از غش ودغا پاک بود

... نقل است از ابو یزید بسطامی که روزی با بعضی اصحاب کفت بیائید تا فلان شخص که خود را بشهرت داده بزهد وتقوی ... بدیدن او رویم ... چون رفتند او را ...

تا سخن دنیا در دلها جا بود واثر کند ششم عجب وتکبّر نکند بلکه متواضع وخاک نهاد
بود اکر پرسند که آداب بیرون شدن از معرکه چند است بکو شش اوّل آنکه وقت
نماز بر مردم تنک نکند وزود معرکه کند دویم بتکبیر وتهلیل استادانرا یاد کند
سیم آنکه جمع را بتمام دعا کند هر که بوی هدیه دهد وهر که ندهد چهارم اکر
درویش مستحق ببیند خوردهٔ بوی دهد از آن حزین نشود پنجم چون بیرون می آید
پای چپ را پیش نهد ششم اکر برادران طریق حاضر باشند فتوحی که رسیده
باشد صفای نظر ایشان کند اکر پرسند که معرکه چند نوع است بکو دو نوع یکی
مقبول وپسندیده وآن معرکه ایست که در وی سخنان خوب کفته شود بر وجهی که
از آن فایدهٔ دین ودنیا حاصل شود دویم نامقبول وناپسندیده وآن معرکه
بود که در او سخنان بیهوده ونامشروع وحرکات نالایق واقع شود اکر پرسند که
اهل معرکه چند طایفه اند بکو سه طایفه اوّل اهل سخن دویم اهل زور سیم
اهل بازی واهل سخن را در فصلی که مشتمل بر چند فصل باشد ذکر خواهم کرد
فصل در بیان اهل سخن از معرکه کیران وایشان سه طایفه اند اوّل مداحان
وغزاخوانان دویم خواص کویان وبساط اندازان سیم قصه خوانان وافسانه کویان
بیان هر یک در فصلی کفته می آید فصل اوّل در ذکر مداحان وغزاخوانان بدانکه
از جملهٔ اهل شد وبیعت هیچ طایفه بلندتر از مداحان خاندان حضرات رسول وائمه
علیهم اجمعین نیستند ودلیل بر این آنست که حق تعالی فرموده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بکوای محمد مزدی نمیخواهم بر نبوت الا دوستی اهل بیت من
پس معلوم شد که دوستی اهل بیت مرا اهل اسلام را لازمست وکسی که کسی را

فاستمر ... نفسه ... سوکریه ...

بیرون مرو از راه شریعت بکلام احکام شریعت آنچون ثابت عام

صمت است و دیگر در بیان

دوست میدارد بسیار یاد کردن ذکر او کثرت و بستایش او مشغول باشد مَن اَحَبَّ
شَیئاً اَکثَرَ ذِکرَه و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت علیهم السلام
خوانند و بیاد ایشان اوقات گذرانند پس دوستترین خلقان باشند نسبت
بخاندان هرچند محبت بیش بود چندانکه مناسبت بیش بود قرب و نزدیکی بدیشان
بیش باشد پس معلوم شد که نزدیکترین اهل طریق بحضرت رسالت و اولاد بزرگوار
آنحضرت مداحانند و مولانا حسن سلیمی فرموده نظم چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست
هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان: اندرین کار است پیر و مرشد ما جبرئیل: کو بوحی آورد
مدح از کردگار غیب دان: اگر پرسند که مداحان بر چند وجه اند بگو بر چهار وجه اوّل
جماعتی که مدح حضرت رسالت و اهل بیت از قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات
و حکایات و مناقب و مراتب آنحضرت را در رشته نظم کشند چون ملا حسن کاشی
و غیر او مداحان اصل این جماعت دوم گروهی که منظومات اکابر میخوانند و سخنان
که دیگران نظم کرده ایراد مینمایند و فایده بخلق میرسانند و اگر این جماعت نباشند
فایده سخنان اعزه علی العموم بهمه کس نرسد و این طایفه را دیان خوانند و ایشان
نیز از جمله مداحان باشند سیوم جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته اند و بر درها
خانها میخوانند و قصیده بنان فروشند و مدح آل عبا را دام کلاه خود ساخته اند
اگر بصورت از مداحان می نمایند اما بحقیقت داخل این جمع نیستند اگر پرسند که
مداحی از که مانده بگو از جبرئیل ع اما قصه اسرافیل چنان بود که چون حضرت
حق سبحانه و تعالی ویرا بیافرید لوح محفوظ را بر کنارش نهاد اوّل بار که نظر
اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت و آل مطهر او صلوات الله علیهم
اجمعین دید زبان بمدح آنحضرت بگشاد و ایشانرا شفیع آورد تا حضرت ایزد تعالی
کشیدن بار لوح بروی آسان کردانید اما قصه حضرت جبرئیل احتیاج بشرح
ندارد هر وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی در مدح حضرت رسول و عترت او وحی فرستاده
بود جبرئیل از آنجا آورد و بحضرت رسول صلعم املا میفرمود پس معلوم شد که سند
مداحان بدین فرشته مقرب میکشد اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از
انواع تعظیم بگو آنها که براستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع از انواع تعظیم
و احترام باشند اوّل دعا دوم ثنا سیوم عطا اگر پرسند که معنی هر یک چیست
بگو اوّل دعا عبارت از آنست که در حق مداحان دعای خیر گویند دوم اشارت
بآنست که مداحانرا ستایش کنند چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع نسبت بحسان
فرموده بخ بخ لک یا ابن ثابت سیوم عطا آنست که ایشانرا هدیه دهند چنانچه حضرت
رسول ع عمامه خود را بحسان ابن ثابت داد و حضرت امام زین العابدین ع
جامه خود را بفرزدق شاعر بخشید در آن وقت که این قصیده گفته بود هذا
الذی تعرف البطحا و طاه هزار دینار در سرخ جهة او فرستاد و هشام ابن
عبد الملک المروان علیه اللعنه ویرا بر بند کرده بود و این قصه طولی دارد اگر
پرسند که رتبه مداحان چه مقدار است بگو روایت کرده اند که حضرت رسول
حسان ابن ثابت را امر فرمود تا بر پایه منبر آنحضرت برآمد و مدحی که انشا
فرموده بود ادا کرد و حضرت امام زین العابدین ع فرزدق شاعر در مدینه
بپایه سیوم منبر فرستاد مراد از این حالت رفعت درجه و بلندی مرتبه ایشانست
اگر پرسند که آداب مداحی چند است بگو شش اوّل آنکه مدح برای غرض نخوانند

بلکه از برای رضای خدای تعالی خواهند دویم در تقوی و طهارت بمرتبه باشند
که از ازواج مطهر حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین شرمنده
نباشند سیم آنکه طریقه طاعت و عبادت بقانون ﷺ اهل بیت مرعی
دارد چهارم آنکه خود را از حرام نگاه دارد پنجم آنکه دین خود را بدنیا
نفروشد و دنیا و قدر را بر حسنات و نعمات انس را اختیار نکند ششم آنکه
در مدح بمثابه غلو نکند که بکفر ظاهری انجامد اگر پرسند که مداح را چند صفت
می باید و چند صفت نمیشاید بگو مداحان اهل بیت را می باید که بیست صفت
باشد و سی صفت نباشد اگر پرسند که آن بیست صفت کدامست بگو اول
صدق دویم صبر سیم شکر چهارم زهد پنجم طاعت ششم قناعت هفتم
محاسبه هشتم مراقبه نهم تواضع دهم تسلیم یازدهم اخلاص دوازدهم
کرم سیزدهم ایثار چهاردهم مجاهده پانزدهم تدبیر شانزدهم یقین
هفدهم توکل هجدهم کم خوردن نوزدهم کم گفتن بیستم شفقت نمودن
اگر پرسند که سی صفت کدامست بگو اول غفلت دویم غرور سیم عجب چهارم
ریا پنجم خمر خوردن ششم لواطه هفتم زنا کردن هشتم بد خوئی نهم
ستیزه کردن دهم بسیار گفتن یازدهم سخنان ناشایسته گفتن دوازدهم
خلاف وعده کردن سیزدهم استهزا و تجدید کردن چهاردهم غیبت
برادر مؤمن کردن پانزدهم بهتان گفتن شانزدهم سخن چینی کردن هفدهم
غمازی کردن هجدهم مردم را بدروغ ستودن نوزدهم خشم گرفتن بیستم
حسد ورزیدن بیست و یکم ظرافت با کسی کردن بیست و دویم تکبر کردن

بیست و سیم عیب مردم گفتن بیست و چهارم در طلب مال حریص بودن بیست و پنجم
بخل ورزیدن بیست و ششم ظلم کردن بیست و هفتم بسیار خوردن بیست و هشتم
بسیار خفتن اگر پرسند که مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت باید کرد بگو شش
قاعده اول آنکه با یکدیگر دوستی ورزیدن چنانچه حضرت رسالت ﷺ فرمود کونوا
عباد الله اخوانا دویم دوستی برای حضرت حق سبحانه و تعالی ورزند چنانچه در
احادیث قدسی وارد است وجبت محبتی للمتحابین سیم بی موافقت یکدیگر کار نکنند
قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا چهارم بدستور یکدیگر شروع
در مهمی نمایند چنانچه حق تعالی میفرماید واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا
حتی یستأذنوا پنجم ضعیفان را از میان خود نرانند ولا تطرد الذین یدعون
ربهم ششم در حرمت یکدیگر سعی فرو نگذارند تا همه جا مکرم و نزد همه کس محترم
باشند و غیر از این سخنان دیگر و آداب و ارکان مداحان هست که ذکر آن بتطویل
می انجامد و هر که بدین صفات که گفتیم موصوف باشد او را مداح حقیقی توان
گفت اگر پرسند که مداحی چند نوع است بگو سه نوع اول آنکه منظومات خوانند
خواه عربی و خواه فارسی ایشان را مداح ساده خوان گویند دویم آنکه هم نثر
گویند معجزات و مناقب را و آن قوم را غزاخوانان نامند سیم آنکه نظم و نثر در
یکدیگر خوانند که معنی مقصود را بنثر بیان گویند و نظم را از عقب در آورند که
بعکس این طایفه را مرصع خوان گویند که فضل ایشان زیاده بوده از قوم دویم
اگر پرسند که انچه جامه مداحانست از علامتها چه چیز بود بگو مداحان را علامت
خرقه و جامه نیست بواسطه آنکه ایشان را همه نوع جامه باشد اما علامتی که خاص

سخن کردن از فضه است بس بهر کسی که خاموش بودن از طلا است و نیز در کتاب مذکور روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمودند لا یعرف عبد حقیقة الایمان حتی یخزن من لسانه یعنی نمیشناسد هیچ بنده حقیقت ایمان را تا آنکه پنهان دارد آن را از زبان خود یعنی بزبان نیاورد و نیز در کتاب مذکور از آنحضرت روایت است که فرمودند نجاة المؤمن فی حفظ لسانه یعنی نجات ...

ایشانست نیزه و طوق و شده و سفره و چراغ و تبرزین است اگر پرسند که نیزه از
کجا گرفته اند بگو از انجا که چون نجاشی ملک حبشه بحضرت رسالت صلعم ایمان آورد
جعفر ابن ابی طالب را که برادر حضرت امیرالمؤمنین ع بود به نسبت بسیار ذکر کرد حضرت
رسول الله نامه نوشت و جعفر را طلب فرمود نجاشی اعزاز و حرمتی تمام روانه کرد
و برای خاصه حضرت و مقربان ایشان تحفها فرستاد از ان جمله جهت حضرت رسول
کنیزکی دیبا رومی و استری راهوار فرستاد و برای حضرت امیرالمؤمنین نیزه در
نهایت تکلف و حضرت امیر آن نیزه را گاهی در حرب بدست مبارک گرفتی روزی
حسان ابن ثابت بحضرت امیر گفت منافقان مکه و مدینه و جهودان اتفاق کرده اند
بر قتل من بواسطه انکه مدح حضرت رسالت مآب کرده ام و دایم میخواهند بس ترسانم
از ایشان حضرت امیر ع تبسم فرمود و گفت لا تخف یعنی مترس که حق تعالی ترا از شر
ایشان نگاه دارد پس آن نیزه را بحسان انعام کرد و گفت پیوسته با خود دار تا ایشان
از تو ترسان باشند حسان نیزه را گرفت و آن علامت مداحان باشد و اول الف
گویند که حرباش نباشد اگر پرسند که آن کرا زیبد بدست گرفتن بگو آنکس را که چون
الف راست باشد و سنان غیرت بر سینه نفس هوا برزده و بیشتر مداحان
کامل نیزه بدست گرفتندی اما درین دور مسامحت کرده اند و جستی را نیزه
جایزه داشته اند که بدست گیرد اگر پرسند که حروف نیزه چه معنی دارد بگو
ن نیزه اشارت بدانست که نور محبت از جبین او تابان باشد و ی نیزه
اشارت بدانست که یقین او کامل بود و ز نیزه اشارت بدانست
که از زیب و زینت دنیا بگذرد و ه نیزه آنست که هواداری مومنان و محبان

کند اگر پرسند که طوق از کجا گرفته اند بگو که طوق همین نیزه است اما شرط انکه پرچم داشته
باشد و روایت چنین است که حسان روزی وصله چند از الف نمد بر نیزه بسته بود
و در دست گرفته حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که این چه معنی دارد گفت یا حضرت امیر
این نیزه را علم ساخته ایم یعنی بمهر و محبت شما در عالم علم شده ایم و این وصلها که نمد
اشارت بدانست که اگر مرا در هواداری شما قطعه سازند هر یک هر یک بشکل الفی
همچنان در طریق خدمت ثابت خواهم بود و مداحان در طوق این روایت را سند
گرفته اند اگر پرسند که طوق چه معنی دارد بگو طوق اصل و نشانه را گویند در هر
لشکرگاه که طوق زدند هر کس از معرکه گریزان نیز حد خود پیدا کنند و مقام خود
میشناسند اگر پرسند که لازمه پای تو چه چیز است بگو چراغ و سفره اگر پرسند که
سفره را از کجا گرفته اند بگو از انجا که چون حضرت آدم صفی ع حکم شد که بطواف انخانه
آید که از بهشت برای او بدنیا فرستاده بودند در انموضع که حالا خانه کعبه است
در حال حضرت آدم امد از سراندیب بدانجا آمد و حوا را در کوه عرفات در روز
عرفه بدید و بشناخت و مناسک حج بجای آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی
برای آنحضرت گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و حضرت جبرئیل ثواب قربانی بحضرت
آدم گفت آنحضرت از ان خوشدل شد و پوست آن گوسفند را به تبرک نگاه داشت
و از ان سفره ساخت چنانچه در باب دعا خوانان خواهد امد و پیوسته آن سفره را
با خود داشتی و در ان طعام خوردی و در روایت صحیح امده که حضرت رسالت پناه
نان بر سفره تناول فرمودی اگر پرسند که چون بر سفره حواله کنند چه شرط
بجای اورد بگو شرط اول انکه سفره با طعام حواله کند یعنی باید که پیوسته در روی

طعام باشد دویم انکه بند کشاده حواله کند یعنی باید که بسته سفره کشاده کشیدن
داری سیم باید که در وقت سفره بدست فرزند دادن این ایت را بخوانند که ربنا
انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا
وانت خیر الرازقین و صلوات باید فرستاد بر حضرت رسالت و بر اهل بیت انحضرت
اگر پرسند که اداب فرزند در قبول سفره چنداست بگو چهار اول انکه چون سفره
بستانند بگوید بسم الله خیر الرازقین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
دویم نظر صفا بر برادران کند سیم انکه طعامی که در سفره باشد بنظر حاضران کشد
چهارم تکبیر سفره بستانند بگو دیگر بدانکه چراغ روشن کرده بدست فرزند باید داد
و در حال روشن کردن این ایه باید خواند که الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح و سه نفس در باب چراغ باید گفت اگر پرسند که آن سه
نفس کدامست بگو اول انکه باید روشن دل باشی و چراغ محبت مردان در زاویه
دل روشن داری دویم خود را بسوزی و مجلس را بیفروزی سیم بجهة برادران
طریق دلسوزی کنی اگر پرسند که آداب قبول کردن چراغ چنداست بگو شش
اول انکه در وقت ستانیدن چراغ این بگوید که الله نور النور دویم ایة نور
بخواند سیم صفاء نظر جمع کند چهارم صاحب چراغ را گویند که چراغی که مردان
بر فروزند نکشند پنجم تکبیر چراغ کد آن کند ششم سه نفس پیر را قبول کند
واین دو سه نکته بود که در باب چراغ مذکور شد باقی سخنان در باب مباحثه
فراشان گفته خواهد شد اگر پرسند که طوق چیست بگو سر بازی در محبت و سر افرازی
پیران خواستن اگر پرسند که پای طوق چیست بگو سفره و چراغ و کشیدن

سفره و افروختن چراغ با بدا بودن اگر پرسند که چوب طوق چیست بگو استقامت
در دین و در محبت راست و درست بودن اگر پرسند که شده کدامست بگو تبرکیست
که در استانهٔ یکی از حضرات ائمهٔ معصومین بر طوق میبندند اما اولی انست که جدا
باشد و طوق جدا بدو جهة یکی انکه حرمت شده انست که هیچ چیز بادی همراه نباشد
دویم انکه شده را علحده وضع کرده اند اگر پرسند که شده را که وضع کرد بگو حضرت
شاه ولایت در جنگ احد و آن چنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد و علم
بیفتاد و حضرت رسول خود را در میان کشتگان پنهان کرد حضرت امیر المؤمنین ع
در میان لشکر کفار بود چون باز نگریست علم را بر پای ندید باز گشت و بدان موضع آمد
و حضرت رسول را بدانحال مشاهده فرمود فی الحال میان بند از میان باز کرد و بر
نیزه بست و بجای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد لشکر گریخته چون نشانهٔ
قایم دیدند باز گشتند و شکست بر لشکر کفار افتاد و کفتر الله سلمان بتبرک
آن میان بند را نگاه داشتی و چون حالتزاو بدانی شد آن شده را بر چوب بست
و با خود بجا آورد پس معلوم شد که شده علاحده می باید و پسندیده در آن نیست
اگر پرسند که ملا خان تبرزین از چه سند میگیرند بگو از ان سند که حنیفه
خاتون را از نزدیک خویشان تبرکات آورده بودند از انجمله تبرزینی در غایت تکلف
و شاهزاده محمد حنفیه را بدست گرفتی روزی حسان ثابت را دید که مدح حضرت
نبی و ولی میخواند شاهزاده را خوش آمد آن تبرزین را بوی داد و فرمود اگر کسی تو را
از مداحی منع کند باین تبرزین با او حرب کن پس ملا خان تبرزین را از انشاره
گیرند و باید دانست که آل محمد هر خدمت که قبول کنند و چراغ رنگ که برایند [illegible]

جنان راوی گوید پرسیدم خدا بتعالی او را در جنت در او بنشیند [illegible] بهتان بر مؤمنی یا مؤمنه منقول است که کسی که [illegible] صادق علیه السلام از حضرت کافی

شریعت روا باشد اینها را جایز است و کسی را از اهل طریق با ایشان مضایقه نیست چه مرتبه
ایشان بلند است و درجه ایشان بس عالی و از چند نظم خواجه که شوب بملک معنی والی
از صبح نبی مباش یکدم خالی ، مداح علی و آل او باش که هست ، سقا حایل بس رتبه
عالی ، والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد بدانکه سقایان هم مداحند و ایشان جامع مدح و سند ایشان بس معتبر است
قال الله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا ذکر ساقی و سقا بر حضرت حق سبحانه و تعالی
اطلاق کرده الله اما فعل که آب داد نسبت اسناد یافته و در این معنی بر وجهی فرماید
نظم از سقاهم ربهم بین جمله ابرار مست ، وز جمال لا ابالی هفت و پنج و چار مست ، و جای دیگر
میگوید نظم خویش را ساقی کرد ، از ما ، بعضی اند راید که ای سقایی آمده در حدیث آمده
که ایما مسلم علی ظما سقاه الله من الرحیق المختوم یعنی هر مسلمانی که آب دهد
تشنه مسلمانی را حق سبحانه و تعالی او را از شراب بهشت مهر کرده در بهشت دهد
پس معلوم شد که سقایی کاری بزرگست و پر فایده و ثواب بسیاری بر او مترتب
اگر پرسند که سقایی را که گرفته اند بگو از چهار پیغمبر و دو ولی اگر پرسند که شرح
این چگونه است بگو اول کسی که از پیغمبران سقایی کرد حضرت نوح نبی ع بود و آن
چنان بود که روزی که در کشتی بنشست الهام شد که آب شیرین با خود در کشتی بکن
آب طوفان آب عذبست و خوردن را نشاید آن حضرت آب شیرین بکشتی برد و چند
خم از آن پر ساخت و سر خمها مهر کرد و هر روز [illegible] اهل کشتی را آب میدادی بدان
دستور که سبوی آب از خم بر داشتی و بر دوش کشیدی و به پیمانه در دست گرفتی

کبیرون آید از فرج های زنا کاران نیاید دیگر بغیر بست بعد نیز سرزنش کردن کسی را در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود کسی که سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند خدا بتعالی او را در دنیا و آخرت و نیز در کتاب کافی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود کسی که فاش کند کار زشتی که از کسی ببیند مثل کسی باشد که آن کار کرده باشد و کسی که سرزنش کند

[illegible]

تعریف یک از اهل کشتی را یک پیمانه آب دادی پس معلوم شد که سبو بر دوش کشیدن
آن حضرت نوح مانده دویم از پیغمبران حضرت ابراهیم ع بود که پوست کبش حضرت
اسمعیل ع را خیکی ساخت هر روزه که هوا گرم شدی آن خیک را پر آب کردی و بر
چهار پای بار کردی و بصحرا بیرون رفتی و هر کجا تشنه یافتی او را سیراب کردی پس
بر خیک بار کردن و سقایی کردن از آن حضرت مانده سیم از پیغمبران حضرت
خضر ع بود که چون قدم در ظلمات نهاد با خود اندیشید که اگر آب حیات نصیب من
شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا تشنگان حیات را مدد کار شده باشم بعد از آنکه
حق تعالی آب حیات را نصیب آن حضرت گردانید و بواسطه خوردن آن آب زنده
ماند از آن وقت پیوسته در دریا پنهان گردد و تشنگان را آب دهد و آن حضرت سقایان را
دوست دارد و از دست ایشان آب خورد اما ایشان از آن حضرت بی خبر باشند
چهارم از پیغمبران حضرت رسالت ص بود که مشک آب کنیزک فرو مانده را
بر دوش مبارک کشید و آن قصه مشهور است و بواسطه آن صورت که از آن حضرت
واقع شد چندین مردم بشرف اسلام مشرف شدند اما از اولیا حضرت شاه ولایت
علی عالی قدر بود که در جنگ احد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض
کوثر آن حضرت خواهد بود و تشنگان صحرای محشر را از دوستان و هواداران
سقایی خواهد کرد و دویم عباس ابن علی ع بود که در روز عاشورا در صحرای کربلا
مشک بر دوش کشید تا اهل بیت را سیراب گرداند و در وقت رفتن بجوی
آب فرات از آن حضرت امام حسین ع اجازت طلبید حضرت امام فرمود ای عباس
علمدار و نشانه لشکر من توئی چون تو میروی مبادا جمعیت بتفرقه مبدل گردد

صلی الله علیه و آله [illegible] در کتاب کافی [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

کلفت نماید و زنگار
نماید و کلفت بسبزه را
و نفوذ ذکر بر جوهر دل
بجب از دل زایل گردد
کدورات و ظلمات
نفسانی تیره اند و چون
مستغنیات و مستلذات
و عشاق دل را از جانب
سوز اند

عباس گفت ای برادر اندرون چاره نیست کم دل بچهاطفال اهل بیت میسوزد و تشنگی
ایشان آتش در نهاد من افکند میخواهم تا آب بعوض کار آدم یا سر در این کار دهم
چون عباس لب آب فرات آمد و مشک پرآب کرد و سر بر بست و خواست که آب
بخورد از تشنگی امام معصوم در تنش یاد کرد آب نخورد و مشک بر دوش
کشید و سوار شد بدستوری که مشهور است آن ملاعین کردو وی را ملند و دستهایش
بیفکندند و آن قصه طولی دارد پس هر که امروز بعشق شهدای کربلا سقائی بکند
بمتابعت و موافقت عباس علی است و پیشرو سقایان این امت اوست و هر که
این معنی نداند سقائی او را مسلم نیست و بعضوا اسناد سقائی در این امت بعد از
حضرت امیر و عباس بسلمان فارسی کنند که بی ستر مشک آب بر دوش کشیدی
و بخانه حضرت فاطمه علیها السلام بردی و این نقل نیز درست است و پیر سلمان در این کار
حضرت امیر است و شیخ مصلح الدین شیرازی نیز این کار کرده است و این طایفه را حیات
بخشان گویند اگر پرسند که آداب سقایان چند است بگو ده اول آنکه بی ستر
باطهارت باشد که این کار پاکیزه است و خاص پاکان و پاکیزگان این کار نتوانند
کرد دوم بحسب معنی نیز پاک باشد یعنی ملوث معصیت و بلایش خیالات
نفسانی آلوده نباشد سیم در وقت سقائی ابتدا از جانب راست کند که
حضرت رسول تیامن را دوست داشتی چهارم روی در پا نگاه دارد و هر کس
که برسد او را آب دهد پنجم آب پاک و حلال بمردم دهد تا آتش تنشوق
در میرد نماند و وبال آخرت گرفتار نگردد ششم بر سقائی طمع مزد نکند
بلکه خاص از برای رضای خدا این عمل بجای آورد تا از اجر آخرت بی نصیب

قساوت را از روی
آیینه دل برخیزاند و لین
در وقت در دل پدید آرد
تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله
و وجل و خوف در دل برخیزاند
اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و چون ذاکر
بر ذکر مداومت نماید و سلطان
ذکر بر مملکت دل مستولی
شود و ما سوی حق را از
اقلیم دل اخراج کند سر
بجیب مراقبه حق فرو برد
واز هرچه جز او است
وحشت گیرد و شرف
مرتبه اطمینان او را
حاصل آید که و تطمئن
قلوبهم بذکر
الله الا

نکرند هفتم سخن رعونت و سخن کج فهم نکنند بلکه بتواضع و خلق با خلق معاش کند
هشتم در هیچ مجلس بی اذن و اجازت صاحب مجلس در نیاید و اصل آنست که تا او را
مجلس بطلبند نرود مگر که مجلس عامی باشد در موضعی که خلق را از آن منع نکنند
مثل مسجد جامع یا خانقاه یا لنگر نهم به هم کاران خود حسد نبرد و اگر یکی از
سقایان را رونقی بر آید بر آن خوش شود و ملول نگردد دهم خبر دهها طریقه را
نیکو ضبط کند و اثبات کار خود چنانچه باید داند اگر پرسند که وصلهای
خاص سقایان چند است بگو شش مقدم همه پشت ما یا نه است دیگر مقلب
پس حمایل آنکه مشک پس سر مشک پس کیفیست و تنوره می بندند و تنوره
در اصل از آن نقل است و جامعی که می بندند چون سقایان و سلاطین بغیر
ذکر آن خواهد آمد اگر پرسند که پشت ما ما را از کجا گرفته اند بگو پشت تا یا
و پشت بند نیز گویند از آنحضرت صلعم گرفته اند که در آن محل که معلوم است که
مشک آن تبرک را برداند جامه مبارک آنحضرت تنگ بود و دراز گوش که
دایم آنحضرت سوار شدی در پیش داشت و وصله از چرم ساخته بر پشت
وی افکنده بودند بجای پالان و آن دراز گوش را یعفور خواندندی در این
وقت آن چرم را از پشت الاغ برداشتند و آن حضرت بردوش مبارک افکند
و مشک را بردوش کشید اگر پرسند که پشت تا یا ن اشارت بچیست بگو اشارت
بدانکه آن مرد باید که پشت او با ایمان و تقوی باشد تا بار امانت را تواند کشید
و بمنزل تواند رسانید اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است بگو هشت
اول آنکه قصه که خواهد ادا کرد پیر استاد خوانده باشد اگر مبتدی است و اگر

منتهی است با خود تکرار کرده باشد تا فرو نماند دوم آنکه جست و چالاک بعض
خام و کرانجان نبود سیوم باید که داند معرکه بی چیست پیشتر از آن کوید که
مردم تابع او شوند چهارم نظم و نثر آراسته کرداند بدو جهی که باعث ملال نشود
که بزرکان کفته اند که نظم در رقعه ی خوانی چون نمک است در دیک اکر کم باشد
طعام بی مزه شود و اکر بسیار باشد شور کردد پس حد اعتدال نکاه باید
داشت پنجم سخنان کزاف و محال نکوید که در چشم مردم سبک شود ششم
سخن تعرض و کنایه نکوید که در دل ها کران کردد هفتم در کدایی مبالغه طلب
نکند و بر مردمان تنک نکیرد هشتم زود بس نکند و دیر نیز نکشد بلکه
طریق اعتدال نکاه دارد اکر پرسند که آداب نظم خوانی چند است بکو شش
اول آنکه با آهنک خواند دوم سخن را در دل مردم بنشاند سیوم اکر بیتی
مشکل پیش آید آنرا با حاضران بکوید چهارم چنان نکند که مستمع ملول
شود پنجم در کدایی سوکند بسیار نخورد و مبالغه ننماید ششم صاحب آن
نظم را در اول معرکه یاد کند و فاتحه و تکبیر فرستد و افسانه خوانان نیز مشکل
حکایت کو یانند و ایشانرا نیز همین آداب باید رعایت کرد فصل چهارم
در وصف اهل بازی از معرکه کیران و ایشان سه طایفه اند طاس بازان
و حقه بازان و این فصل مشتمل باشد بر سه فصل اول در بیان طاس بازان
و ایشان یعنی عجب مینمایند و بعضی کارایشانرا هنر کرفته اند نه بازی
اکر پرسند که طاس بازی را از کجا کرفته اند بکو از دور فلک و بوالعجبیها
او بسیار است و طاس بر آتش آفتاب میکیرد و می آورد و طشت همین ما

...پنهان میکنند و پیدا میباشند اکر پرسند که مخصوص طاس بازان چیست بکو جبه و طا
اکر پرسند که جبه اشارت بچیست بکو جبه طاس بازان بجای خرقه ایشانست همان
شرایط که در باب خرقه کفتیم ایشانرا می باید که رعایت کنند و کفته اند که جبه کسی را
رسد پوشیدن که او را دو صفت باشد یکی آنکه پوشنده عیب بندکان خدا باشد
دوم آنکه برا او اعتماد توان کرد فصل دوم در طریق لعبت بازی بدان ای عزیز
که در کار لعبت بازی درویشان صاحب دل تاملها فرموده اند و بسی حقایق بر
ایشان کشف شده و از انجمله آنچه لایق این رساله باشد بیان خواهیم کرد و الله
بباید دانست که در عالم صورت ظهور هر چیزی میکند اکرچه در لباس هزل
باشد الا بحسب حقیقت جد بود چنانچه آن بزرک دین کفته است انهم لهو ولا هی ما
الت ملاهی جد آه نسبت با نفسی در در کشف اسرار الهی مجد آه پس عارف باید
که بلهو و صورت آن باز نماید و جهد کند تا از آن لهو جدی دریابد عزیزی دیکر
کفته است که روزی هنکامه لهوی حاضر شدم شخصی را دیدم نشسته و چادری
بر سر کشیده و صورتی در زیر چادر با خود نکاه داشته کاهی بزبان صورت
سوال میکند با واز مرد بالغ بلند آواز و با نغمه جواب میکوید بزبان صورت
دیکر و آواز و آواز دختر با دیکی خرد آوازی و بان در یک حالت چنان
سخن میکوید که سوال و جواب هر دو با اختلاف اصوات ایشان از او می توان
شنید در اثنای سوال و جواب حال مودی بخصومت شد و بر یکدیکر زدند
و باز بصلح مشغول شدند و این قول و فعل یک کس بود که در زیر آن چادر
بازی کرد و این ضعیف در آن متعجب شدم صاحبدلی در آن هنکامه دست

برمن زد وگفت الغضب التیه ولهو وهو جد والجد مستتر بحجاب لاعب بجوق بی
پنداری که این بازیست بلکه حقیقیست وصاحب جد پوشیده شد در حجاب بازیچه
میکند پس از اینجا معلوم میشود که لعبت بازی اماده است بتوحید وافعال ایزدی
ودر این مرتبه بر سالک این معنی منکشف میگردد که هیچ فعل در صورت ظاهر ظاهر نشود
الا از فاعل مختار ودر معال چنین داند که همه عالم بمثابه لعبتی چند اند که استاد
کامل بحسب خیال دقایق ایشانرا از باطن تحریک میدهد وافعال خود تمام
مینماید وگفته اند نظم از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛ ما لعبتکانیم وفضا
لعبت باز؛ [illegible] بازی کردیم؛ رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

فصل سیم در بیان حقه بازان وآن نیز نمودیست بهمین صورت که شرح
دادیم اگر پرسند که حقه بازی از کجا گرفته اند گوییم از دور فلک ومهره ماه
با سایر کواکب که گاه نهان سازد وگاه آشکار کرده اند صد هزار مهره ثوابت
در حقه پنهان کنند ویک مهره رخشنده آفتاب بیرون آورد چنانچه خاقانی
گرمابی در صفت فروغ کواکب وبرآمدن آفتاب گفته نظم صد هزاران
حقه سیمین درون حقه بود؛ حقه باز دهر پنهان یکمهره زرین نمود؛ اگر پرسند که
حقیقت حقه بازی چیست گوییم اگر بر دور زمان اعتقاد نکند چه هر زمان
مهره فلک حقه عجایب مینمایاند واز هر توقیف نقشی دیگر مینماید وجمیع شعبده بازان
برین قیاس باید کرد که چیزی مینمایند وفی الواقع چنان نیست پس بچشمان
بازی مشعبد زمان دل نباید نهاد وبغرور نیرنگ وفریب دوران مغرور
نباید شد ودر دو روزه حیات بی ثبات از بقای جاوید غافل نباید بود نظم

فصل چهارم در شرح [illegible]

بتیم لقمان حکیم وآن چنان بود که در زمان لقمان از عادیان پادشاهی بود
که او را علیق عاد گفتندی بت پرست بود وخلق را به بت پرستی دعوت کردی
واو را دو وزیر بود یکیرا صادق ودیگری را صدوق نام بود وایشان خداپرست
بودند وعقیده خود را از پادشاه پنهان میداشتند روزی بایکدیگر نشسته
بودند واز ذات وصفات حق تعالی سخن میگفتند علیق در پس دیوار بود
وسخن ایشانرا میشنید وایشان آن ملعونرا ندیدند با خود اندیشید
که ایشان خدا پرستند ومدار ملک بر ایشانست اگر ایشانرا بکشم ملک بهم
براید وپریشانی پیدا شود واگر بگذارم شاید که مردم را بخدا دعوت کنند
ودر من بیرون آیند صلاح آنست که ایشانرا بنوعی از ولایت خود بیرون
کنند که هیچکس را خبر نشود روز دیگر ایشانرا طلبید وگفت مرا مشکلی چند است
وشما مردم عاقلید میخواهم که مشکلات مرا ببرید وحکیمی نشان میدهند
نام او لقمان بروید عرض کنید وجواب آن بیارید ایشان خود قبول کردند
روز دیگر از شهر بیرون آمده با یراق تمام بیرون رفتند وعلامت لقمان
پرسیدند واو را موضعی بود که خارج ولایت علیق بود پس مشکلات ترا

[illegible]

ممکن نیست شما دیگر [illegible]
ایشان هیچ نبود راهی ندیدند الا انکه باز بنزد لقمان آمده حال باز
گفتند لقمان گفت چون شما را از ان ولایت منع کرد شما در این ولایت ما
باشید گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم که در پای تخت باشیم و در زیر
سایه بان ایستادن و حکم کردن و امر و نهی فرمودن و تحفه و تبرک ستانیدن
یکبار چگونه ترک کنیم لقمان گفت شما سه روز صبر کنید بعد از ان پیش
من آیید ایشان بعد از سه روز نزد حکیم آمدند گفت برای شما فکری کرده ام
و لقمان بخواص اشیا دانا بود و حضرت حق جل و علا هر گیاهی را باوی بسخن
در آورده بود تا خاصیت و منفعت و مضرت خود باوی میگفتند چنانچه حق
تعالی میفرماید وَلَقَدْ لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ پس لقمان خاصیت
بعضی ادویه با ایشان بگفت و ایشان را از اسرار نجوم و دقایق تعبیر خواب
چیزی در آموخت و گفت بروید و معرکه بسازید و آنرا میدان سلطان
تصور کنید و سایه بانی بر افرازید و صندلی بنهید و آنرا تخت سلطان
قیاس کنید و کتابها را ساکن دارید همان امر و نهی داشته باشید
و آنرا دفتر خانهٔ سلطان تصور کنید و چون مردم بر شما جمع شوند خلاص

طایفه فرا گرفته اند هر یک [illegible] تا بحضرت امام رضا علیه السلام و ایشان از آبای طیبین خود تا حضرت مصطفی و اگر منازعی مکابره نماید گوییم شرایط ذکر خفی در کتب معتبره نقل شده و کیفیت عبادت باید از شرع منقول باشد جواب آن است که شرع هر گاه از برای عبادت کیفیت خواهی بیان [illegible]

داروها بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی بدست آید و همان امر و نهی داشته
چه از اهل معرکه یکی را میگویند بنشین و دیگری را میگویند پس باش و از شما
نفع بخلق رسد پس ضمیر [illegible] صادق و صدق این قول را کار بستند و بدانگونه
که تعلیم داده بود معرکه برآراستند و هر روز چیزی بران اضافه میشد تا بدین
مرتبه رسید که الحال در میان است اگر پرسند که آنچه که مخصوص بدیشانست
چیست بگو بیلوچه و دایره و چهار میخ و طاس میل و کتب اگر پرسند که بیلوچه
اشارت چیست بگو در اصل بر بستر و ولایت بود اما نزد اهل طریق اشارت
بدانست که ما خود را فرش زیر پای مردان داریم و رخ بر خاک نهاده ایم [illegible]
و روی بر کف دست اهل دلان می سائیم و هر که این صفتها ندارد او را نرسد که
در معرکهٔ مردان بر بیلوچه نشیند اگر پرسند که دایره اشارت چیست بگو
اشارت بدانمعنی که ما از دایرهٔ محبت بیرون نبستیم یا معنی آنست که بر گرد
خود میگردیم و هر چه طلب میکنیم از خود میطلبیم که مرکز دایرهٔ معرفت
مائیم اگر پرسند که چهار میخ چه معنی دارد بگو معنی آنست که صاحب این معرکه
باید که از چهار رکن بساط خبردار باشد و به چهار صفت موصوف بود اول
علم دویم حلم سیم صبر چهارم کرم اگر پرسند که [illegible] یعنی طاس میل
چیست بگو آنست که آنچه در طاسها فلک است برای آنست که وَزَيَّنَّاهَا
لِلنَّاظِرِينَ یعنی طاس نمودار فلک باشد و هر که طاس میل در معرکه نهد باید
که چون فلک عالی همت بود و دایم در طلب بود اگر پرسند که کتب برای چه در
معرکه نهند بگو برای آنکه هر چه بر زبان ایشان گذرد اثبات آن از کتاب

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] علیهم [illegible] ضعیفه [illegible] باب اخبار [illegible] کسی است [illegible]

قواند کند اگر پرسند که آداب خواص گویا چند است بگو هفت اوّل آنکه غرض ایشان
دنیا نباشد بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان باشد دویم آنکه هرچه میگویند
محافظت حقوق و حدود شرع بکنند سیّم دروغ نگویند و مردم را نفریبند
چهارم در فروختن ادویه و صرف ترکیبات انصاف نگاه دارند پنجم اگر دروغ دوا
چیزی نبود و بلانچه میفروشند رغبت داشته باشد بی بها بوی دهند
ششم زبان از فحش و بیهوده و آزار مسلمانان نگاه دارند هفتم
مرتکب امر نامشروع نشوند فصل در بیان قصه خوانان و افسانه گویان
بدانکه قصه خواندن و شنیدن فایدهٔ بسیار دارد یکی آنکه از احوال گذشتگان
خبردار گردد دویم آنکه چون عجایب و غرایب شنود نظر و دل او بعقل
الهی گشاده شود سیّم چون محنت و شدّت گذشتگان شنود داند که
هیچکس از بند محنت آزاد نبوده است و او را تسلّی باشد چهارم چون زوال
ملك و مال سلاطین گذشته شنود دل از دنیا بر دارد و داند که دنیا با کسی
وفا نکرده و نخواهد کرد پنجم عبرت بسیار و تجربهٔ بیشمار او را حاصل آید
حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت رسالت صلعم میفرماید وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ
مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ یعنی ای محمّد ما بر تو میخوانیم از
قصه های رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل ترا ثابت کردانیم و فایدهٔ
کلّی ترا حاصل گردد پس معلوم شد که در قصه های گذشتگان فایده هست
اگر واقعی باشد و براًنچه که وجود داشته باشد خوانده شود گوینده و شنونده را
ازان فایده رسد و اگر غیر واقع باشد نظر نگوید انسب آنچه حرفی

کرا بندی نکیره صاحب هوش؟ دگر صد دفتر حکمت برابر؟ بخوانی ایدش با زیچه در گوش؟
اگر پرسند که مخصوص قصه خوانان چیست بگو مسندلی و این در اصل از غازیان مانده و حالا
ازان قصه خوانانست و تزیین مجلس ازند اگر پرسند که مسندلی را انکجا که قصه اول بگو
ازانجا که حضرت حق جل جلاله حضرت آدم صفی الله را امر فرمود که اسماء مخلوقات بیان
کند در زیر عرش ملائک جمع شدند حضرت آدم برخاست و نام یك یك از اشیاء
ذکر میکرد حضرت جبرئیل به فرمان حضرت ملك جلیل از بهشت مسندلی آورد و
آدم را بروی نشاند اگر پرسند که معنی مسندلی نهادن چیست بگو معنی آنست که هر کس
هنری دارد باید که از مردم بالاتر باشد تا همه از دیدار او بهره یابند اگر پرسند که
مسندلی از برای که میفتند بگو از برای هنرمندان و بواسطه آنست که هر که در هنرمیدان
دانی و پهلوانی برسر آمده سلاطین او را بر مسندلی مینشانند پس هر که پهلوان
میدان سخن باشد افتاد رسد که بر مسندلی نشیند اگر پرسند که مسندلی چند رکن
دارد بگو چهار دو زیر و دو بالا اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت بچیست بگو یکی
بدانش و یکی بر بینش یعنی هر که بر مسندلی نشیند باید که هرچه گوید از روی دانش
گوید و بنظر بینش ببیند که معرکه قابل چه نوع سخن است اگر پرسند که دو رکن زیر مسندلی
اشارت بچیست بگو یکی بصبر و یکی بثبات یعنی هر که بر مسندلی نشیند باید که هرچه
بعمر رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و هر چیزی انجا نبود والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان اهل قبضه و حالات ایشان و این مشتمل است بر هشت فصل فصل اول
در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است بدانکه قبضه در لغت چیزی را گویند که از

که ذکر جهر نیز فضیلت دارد هر چند ذکر سر افضل است مثل نماز واجب که در مسجد افضل است از خانه ... در کتاب ثواب الاعمال ... بلند کردن آواز ... از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمودند نیست بندهٔ مؤمنی که بگوید لا اله الا الله و بلند کند بان آواز خود را

پنجهٔ دست فراگیرند چون قبضهٔ کمان و تیغ و این لفظ بضم قاف و فتح آن اصلح اقل
اصح و ثانی اشهر و آن نیز که پنجه فراگیرند و بکسی دهند قبضه باشد چون قبضهٔ
خرما که کف دست گرفته بکسی دهند هم قبضه خوانند چنانچه قبضهٔ سویق و قبض در لغت
گرفتن است پس هر چیزی که فرا میگیرند و قبض میکنند آنرا قبضه گویند و قبضها
در نوع است اوّل آنکه صاحب قبضه کار خود بدان تمام کند چون قبضهٔ تیغ و قبضهٔ بیل
و تیشه اوّل را قبضهٔ اصل گویند و ثانی را قبضهٔ فرع گویند و ما دو طایفه را از اهل
قبضه در این باب یاد کنیم اما قبضه اصل و فرع بتمامی بیست و سه است اوّل قبضهٔ تیغ
دوّم قبضهٔ سپر سیّم قبضهٔ گرز چهارم قبضهٔ کمان حرب و این چهار از آن سپاهیانست
پنجم قبضهٔ قمچاق و این خاصهٔ فراشانست ششم قبضهٔ کارد هفتم قبضهٔ ساطور هشتم
قبضهٔ کارد مال نهم قبضهٔ بیل دهم قبضهٔ میام یازدهم [illegible] و این قبضها از باغبانانست
و پهلوانانست دوازدهم قبضهٔ ماله و این از بنّایانست سیزدهم قبضهٔ داس و این
از دروگرانست چهاردهم قبضهٔ خایسک پانزدهم قبضهٔ تیک و این دو از اهل
دم و کوره است شانزدهم قبضهٔ تیشه و این از اهل تیشه و ارّه است هفدهم قبضهٔ
کمان نداف و این از غلۀ ملاان و حلاجانست هجدهم قبضهٔ کدنک و این از گازرانست
نوزدهم قبضهٔ کوبه و این از اهل درفش و پنجه است بیستم قبضهٔ اتو و این از
درزیان و کافیه دوزانست بیست و یکم قبضهٔ کفچه و این از حلواگرانست
و قنادانست بیست و دوم قبضهٔ سیخ و این از پشم کشانست بیست و سیّم قبضهٔ کلنک
و این از چاه جویان و کلنک کنانست و ما هر یک را در فصلی شرح خواهیم کرد
اگر پرسند که قبضها که ذکر کرده شد کدام یک قبضه و کدام یک قبضه تمام کرده

بگو

بگو دوازده قبضه است که بیکی تمام شود چون قبضهٔ تیغ و سپر و کمان حرب و کارد و ساطور
و کارد مال و کمان نداف و ماله و داس و خایسک و اتو و کوبه و سیخ و ششم آنست که بدو کله
قبضه تمام شود چون بیل و تیک و کفچه و سیخ و کدنک و میام فصل دویم در قبضهٔ
تیغ بدانکه قبضهٔ تیغ اینجا حربست و حرمت بسیار دارد و پشت و پناه صاحب خود است
و بمدد او دفع دشمن توان کرد و بواسطهٔ آنست که بندهٔ کار را بتیغ نسبت کرده اند
که ایشان پناه ملازمان خود اند و بسبب ایشان دشمن مغلوب میگردد و در روایتست
آمده است که چون حسان ثابت قصیده در مدح حضرت رسول صلعم انشا کرده بود
و میخواند بدین بیت آنحضرت را بتیغ نسبت کرده بود که ان الرسول لسیف
یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول حضرت او را دعا کرد و صله نیکو انعام فرمود
غرض اینکه قبضهٔ شمشیر بر همه قبضها مقدم است و حضرت رسول پیوسته شمشیر
حمایل کردی و آنحضرت را هفت شمشیر بود که بغایت دوست داشتی و از آنجمله
ذوالفقار بود که روز حرب احد بحضرت امیرالمؤمنین ع دادند و حضرت امیر
پیوسته آنرا با خود داشتی اگر پرسند که قبضهٔ تیغ از که گرفته اند بگو در این
امت از حضرت امیرالمؤمنین ع و آنحضرت از سلطان سراپردهٔ رسالت گرفته اند
که روز حرب احد حضرت رسول ذوالفقار بدست مبارک آنحضرت داد و حضرت
امیر دشمنانرا بضرب تیغ دفع میفرمود و منادی هم از آسمان تعریف جوانمردی
حضرت امیر میکرد و هم وصف تیغ وی بدینگونه ذوالفقار بدین عبارتست لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار اگر پرسند که پشت تیغ کدامست بگو توجه نمودن
بدفع دشمنان حق تعالی اگر پرسند که زبان تیغ چه میگوید بگو از روی [illegible]

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم بیان میکند اگر پرسند
که تیغ را بچه نسبت کرده اند بگو بگل ریحان که در هر زمان در بوستان معرکه شکفته تر باشد
چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده السیف والخنجر ریحاننا افٍّ علی النرجس والآس
اگر پرسند که سر تیغ کدامست بگو جوانمردی بر داشتن و مردی نگاه داشتن اگر پرسند
که حروف تیغ چه معنی دارد بگو تمنای شهادت یعنی هر که قبضه تیغ بدست گرفت
باید که همیشه در آرزوی آن باشد که شربت شهادت نوشد که درجه شهادت
بغایت بلند است و یکدلی و یکجهتی بودن که هر که در کار خود یکدل و یکجهت نباشد
لایق قبضه نباشد بلکه در خود تیغ بود غ غفلت نا ورزیدن و در مراسم حرب هشیار
و با خبر بودن اگر پرسند که تیغ با دست چه میگوید بگو میگوید مرا نگاه دار تا تورا
نگاه دارم اگر پرسند که تیغ چند نوع است بگو هفت نوع اول تیغ جفا و آن تیغی باشد
که بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند دوم تیغ صفا و آن تیغی باشد که بدان
کسی را اگر بشرع مستحق کشتن شده باشد بکشند سیم تیغ وفا و آن تیغی باشد که
بمدد برادر مؤمن برکشند و شر ظالمی از سر وی دفع کنند چهارم تیغ غزا و آن اصل
همه تیغهاست که بدان کافران بی دین را نیست و نابود کرده اند پنجم تیغ جزا
و آن تیغی باشد که همیشه با خود دارند تا اگر دشمنی قصد وی کند جزای آن
بوی رسانند ششم تیغ بها و آن تیغی باشد که برای زیب و زینت با خود دارند
و هرگز کار نفرمایند هفتم تیغ هوا و آن تیغی باشد که برای هوای دل و آرزوی
نفس خود نه طریق سنت و نه با جانب پیران و مردان نگه دارند اگر کسی را
نرسد که تیغ بر میان بندد و اگر بندد همان قبضه مکافات بدو رساند فصل سیم

آیه نازل شد که واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان و نیز در کتاب کریم از احوال منافقان خبر میدهد که یراؤون الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا

در قبضه سپر و آن چنانست که مبارزان حضرت رسول صلعم سپر حایل
کردندی و در اخبار آمده است که آنحضرت را سپری بود سر مردی بران مصور کرده حضرت را
ازان کراهت آمده فرمود تا آن صورت را محو کنند بی تصرف کسی آن صورت محو شد
و این آیتی بود از آیات نبوت و دلیلی از دلایل رسالت و ازاینجا معلوم شد که
سپر حایل کردن سنت است و هر که دست بقبضه سپر میرساند می باید که بطریق سنت
رساند تا در ان مثاب و ماجور باشد اگر پرسند که سپر از که مانده بگو از کیومرث
که پسر حضرت آدم صفی ع بود و آنحضرت او را بر فرزندان دیگر پادشاه ساخته بود
و آن شکار را دوست داشتی روزی بشکار رفته بود و جانوری پیش آمد که او را کرگ
گفتندی چند انکه کیومرث آلات حرب بر او زد مطلق کار نکرد کیومرث اندیشید
که پوستش این برای دفع آلات حرب بکار هست پس بفرمود تا بر طلسمی آن جانور را
بدست آوردند و بکشتند و پوست او را بر شکل سپر بریدند و بر چوبی بست و در
وقت حرب در پیش رو و سر میداشت و بعد ازان در او تصرفها کردند تا بدین مرتبه
رسید که حالا واقع است اگر پرسند که سپر چند گونه است بگو بر چهار گونه اول سپر
حلقه دوم سپر قبه سیم سپر صبر چهارم سپر علم اگر پرسند که بیان هر یک چگونه است
بگو سپر حلقه سپر نیست که اورا بافته باشند از ابریشم و ریسمان بر این وجه که معهود است
و اورا با خود دارند تا بسبب آن شاید که از زخم تیر و شمشیر ایمن گردد اما سپر
قبه آنست که بعضی مقدرات الهی را بدان دفع توان کرد و آن دعا و صدقه است چنانچه
حضرت رسالت پناه فرموده لا یرد القضاء الا بالدعاء و جای دیگر فرموده که
الصدقة والدعاء تتلازمان فی العمر و این در قضای معلق باشد نه مبرم اما

حضرت نام پیر دین باواز بلند و نسب خود را و حسب آباو اجداد و برای تفاخر استاد

سپر صبر آنست که بدان از کلام سهام بلا ایمن باشد چه هر که صبر پیشه سازد اخر بمراد رسد

اما سپر علم آنست که بواسطهٔ آن تیغ غضب را منقطع کرده اند که مرد حلیم از شرارت غضب

ایمنست اگر پرسند که حقیقت سپر چیست بگو پناه گرفتن بحضرت حق واز اسباب گرفتن

اگر پرسند که آداب سپر گرفتن چنداست بگو پنج اوّل آنکه اعتماد بحق تعالی کند نه بسپر

که اگر خواهد سپر نیز بنده را نگاه دارد واگر نخواهد سپر بنده را نتواند داشت

چنانچه شیخ سعدی گوید نظم سپر بدوش گرفتن برای تیر اجل؛ چو تیر بجگر آمد سپر

چه سود کند؛ دوم آنکه با طهارت دست بقبضهٔ سپر نرساند سیّم هرگاه سپر

بردارد حضرت حق تعالی یاد کند چهارم چون سپر برگیرد قبضهٔ سپر را بوسه زند

وبعضی گفته اند دامنهٔ سپر را پنجم چون از کردن بیرون کند بتعظیم تمام بجا نهد

اگر پرسند که شکل سپر و قبضه او بچه میماند بگو بدایره ومرکز اگر پرسند که

معنی دایره ومرکز چیست بگو معنی آنست که هرکه سپر بدست گیرد باید که در دایره

مردی ومروّت چون مرکز پای دار باشد وچنانچه سپر او حمایت میکند او نیز فقرا

ودرماندگان را یاد کند تا شاید که شایستهٔ اینه متعال گردد ومستحق قبضه

گردد اگر پرسند که قبهٔ سپر اشارت بچه چیزاست بگو بآینه اگر پرسند که معنی

آینه اینجا چیست بگو آنکه چون خصم در روی نگرد او را تنبیهی شود که چون آینه

صافی دل باید شد وشاید ببرکت این تامل از خصومت بگذرد اگر پرسند که

دامن سپر اشارت بچیست بگو آنکه ضعیفان را در زیر دامن حمایت خود از ضرر

ستمکاران نگاه دارند اگر پرسند که بند سپر چیست بگو در بند مدد کاری

وحمایت بیچارگان بودن فصل چهارم در قبضه گرفتن این سلاح پهلوانان میدان

حربست وپیش از این بیان کردیم که اصل عمود وگرز از حضرت صالح پیغمبر مانده اگر پرسند

که صاحب این قبضه را چند آداب رعایت باید کرد بگو پنج اوّل آنکه بپاکی دست بوی رساند

دوم آنکه در وقت برداشتن وکار فرمودن حضرت حق تعالی را یاد کند سیّم هرجا

نهد از روی تعظیم وتکریم نهد چهارم استخفاف نکند وبازی کاری نفرماید

مگر از برای آزمودن پنجم چون دست بوی کند پیر واستاد خود را تکبیر کند اگر

پرسند که روی گرز کدامست بگو بر خصم ظفر یافتن وبدان سرافراز گشتن اگر پرسند

که دستهٔ گرز اشارت بچیست بگو دست در راستی زدن وبدرستی کار کردن

فصل پنجم در قبضهٔ کمان حرب وانچه بدان تعلق دارد بدانکه کمان داری علمی

شریفست ودر قواعد بسیار وارکان سپر را بیان کرده اند وما از انجمله آنچه

لایق این مختصر باشد بیاوریم اگر پرسند که کمان داری آنکه مانده بگو در این امت

از سیّد شهدا امیر حمزه که پیوسته تیر انداختی وگفته اند که حضرت رسول هم تیر

انداخته اند ودوّم آنکه آنحضرت کمان بدست مبارک گرفته اند هیچ حرفی نیست وحضرت

سه کمان بود یکی نام روحا ویکی را بیضا ویکی را صفرا وبتیر انداختن امر فرموده اند

وتیر انداز را دعا کرده ودر حدیث وارد است که ارم سعد فداک ابی وامی اگر

پرسند که کمان در اصل از کجا پیدا شده بگو حضرت جبرئیل ع بحضرت آدم صفی ع

آورده در محلی که آنحضرت زراعت کرده بود مرغان می آمدند وکشت زار او را

خراب میکردند آنحضرت چون ایشان را از یک جانب دور کردی از جانب دیگر در آمدی

حضرت آدم چارهٔ این کار میخواست دعا کرد الهی مرا راهی بنما که این مرغان را از کشت

زار خود دور کنم حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا کمان وسه چوب تیر جهت آنحضرت

آورد و قبضهٔ کمان بدست او داد و تعلیم تیر انداختن فرمود و بعد از ان حضرت آدم علیه
مرغی را بتیر زد و دیگران بر صید ید قدرت او بسلامت ماند اگر پرسند که کمانداران را
اوّل چیزی که ضرورست چیست بگو استاد مشفق که اگر کسی را استاد نبود خود
نتواند در این کار شروع نمود و اگر نماید بهیچ جا نرسد و از او هیچ کار نیاید اگر پرسند
که آداب صاحب قبضه چند است بگو دوازده اوّل آنکه پیوسته با طهارت باشد
دوّیم آنکه کار ابنیت غزا و دفع شر ظالمان از مظلومان بدست گیرد سیّم مانند غازیان
همیشه تکبیر فرستد چهارم در صلوات دادن تقصیر نکند پنجم استاد را ببر یاد کند
ششم شصت را پنهان دارد که آن سنّت حضرت رسول صلعم است و حضرت که تیر انداختند
شصت را پنهان کرده اند هفتم آنکه در نشانه تیر اندازد که امیر حمزه چنان کردی
و صحابه نیز بدین وجه عمل کرده اند هشتم بنشانه جای پای بره ... که بر او توجه از
بزرگان نقل کرده اند نهم نشانه را بجای کافران داند و بدان تیر اندازد تا از ثواب
غازیان بی بهره نباشد دهم اگر تیرش خطا کند ملول نشود که اوّل تیری که حضرت
آدم علیه السلام انداخت خطا شد و حضرت جبرئیل علیه السلام شادی کرد حضرت آدم فرمود یا جبرئیل
تیر خطای من شادی آمد حضرت جبرئیل فرمود اگر نخستین تیر تو بر هدف آمدی فرزندان
تو هر که برابر کردی آن دیگری مغموم شدی پس برین حرکت فتنه سبق که از فرزندان
تو برخاست من بدان سبب شادی کردم یازدهم اگر دیگری راست تر و درست اندازد
روی حسد نبرد بلکه او را تحسین کند دوازدهم بکار خود متعجب نشود که دست
بالای دست بسیارست اگر پرسند که قبضهٔ کمان گرفتن چند نوع است بگو مشهور
چهار نوع است اوّل قبضهٔ کرده دوّیم قبضهٔ مربع سیّم خیکل باز که از اختلاف نیز

گویند چهارم قبضهٔ معقد و شرح هریک لایق این کتاب نیست اگر پرسند که کمان کشیدن
چند نوع است بگو دو نوع یکی بروت کش و یکی سرکش اگر پرسند که ستون کمان کدام است
بگو دست چپ اگر پرسند که کمان بچه تمام شود بگو بزه که کمان بی زه ناقص باشد اگر
پرسند که روح کمان کدامست بگو زه بی کمان بر جای روحست در بدن اگر پرسند
که غذای کمان چیست بگو آتش که چون در کمان کژی پیدا شود نزد آتش راست
کنند و فاسد نگردد اگر پرسند که یکی را سیزده دو دانگ چه معنی دارد بگو هر که
سه روز ترک کمان کشی کند چهل روزش از مان باید کرد تا برقرار اصل رود اگر
پرسند که شصت دو و پنج هزار چه حسابست بگو شصت من بکمان و دو مثقال زه و پنج مثقال
تیر هزار گز زمین اندازد اگر پرسند که کمان با تیر چه میگوید بگو میگوید راست رو باش
تا بخطا نه مراد برسی اگر پرسند که تیر با کمان چه میگوید بگو میگوید با راستان سر در آ
تا بر سر دست شاهان جا یابی اگر پرسند فصل ششم در بیان قبضهٔ فراشخانه بدانکه
این قبضه از فرّاشانست و ایشان طایفهٔ با قدر آند و مقبول مجلس سلاطین و محرم
اسرار ملوک و زیب و زینت مجلس پادشاهان باشند و کارهای ایشان بر چند
نوع است اوّل برافراشتن خیمه و سراپرده و سایبان و دیگر وضع خرگاه و انداختن
فرش و افروختن شمع و چراغ و دیگر طیب فانوس و بعضی طشت و آب دستان
نیز بدیشان اسناد کنند و هریک از این کارها قاعده دارد و ضابطه را اینجا
ایراد کنیم اگر پرسند که افراشتن خیمه از کجا گرفته اند بگو بشکل آسمان که حضرت
الله تعالی او را بصورت خیمه برافراشته و بی ستون بر داشته چنانچه میفرماید
رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا یعنی الله تعالی بر داشت آسمانها بی ستون

که شما انرا به بینید و بحسب واقع از این سخن لازم که خیمه اسمان ستون نیست اما
مرئی نیست اگر پرسند که ستون اسمان کدا است بگو عدل و راستی چنانچه در
حدیث امده که بالعدل قامت السموات یعنی بعدل و داد استاده است اسمانها
اما در این جا مباحثه کلیه هست که بنا براین رساله نیست اگر پرسند که اصل
خیمه از کجاست بگو از انجا که حضرت عزاسمه حیوان بهشت را که افرید بجهة بندکان
خود خواست کردید هیچ یک از خازنان بهشت بر ایشان نیفتند بواسطه حرمت
مؤمنان که حوران نامزد ایشان بودند پس خیمها از نور بیافرید و ایشانرا در
درون خیمها جای داد چنانچه در کلام مجید میفرماید حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي
الْخِيَامِ اگر پرسند که اول کسی که خیمه زد که بود بگو حضرت نوح پیغمبر ع که بعد از
طوفان در روی زمین عمارت نمانده بود و مؤمنان م از کشتی بیرون میامدند
از گرما و سرما رنج می یافتند حضرت نوح از حضرت سبوح درخواست که این
بلا را مندفع کردان حضرت عزت دعای او را اجابت فرمود و حضرت جبرئیل را
فرستاد تا خیمه از خیام بهشت بجهة حضرت نوح اورد و انحضرت بفرمود تا بان صورت
خیمه ساختند و مؤمنان از مضرت گرما و سرما خلاصی یافتند و حضرت نوح
بعد از ان ترتیب خرگاه نمود و دیگر از پیغمبران حضرت موسی ع را امر شد تا خیمه
میعاد بساخت و ان خیمه بود که انرا پنجاه ستون بود و سیصد و شصت طناب داشت
و گفته اند دویست و هشت ستون و حضرت موسی و حضرت هارون با تفاق ان
خیمه را برافراشتند اگر پرسند که در این امت سنت خیمه زدن بکجا میرسد بگو
بحضرت شاه ولایت ع که قبة الحمرا جهة حضرت رسالت صلعم انحضرت نصب فرمود

فصل در بیان شیخی و سلمان فارسی علیه الرحمه فرموده شیخی هفت است اول
معرفت کامل یعنی خود را شناخته تا از او شناخت حضرت حق حاصل کرده که
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ دویم فراست تمام که چون نظر بر مرید افتد
داند که از او چه می آید و او را چه کار می باید فرموده اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله سیم توکل بکمال که چون مرید بعقبه در ماند بقوت معنی تواند
که او را برهاند چهارم استغنای تمام که حاجت خود بغیر حضرت سبحانه و تعالی رفع
نکند پنجم اخلاص بلیغ که از روی و ریا بر طرف باشد و هیچ کس را بواسطه
مال و جاه و منصب بنا تعظیم نکند ششم راستی و درستی که سخن حق از هیچ
کس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه نکند هفتم شفقت بغایت تا مصالح
مرید و همه مسلمانان را بر مصالح خود مقدم دارد اگر پرسند واجبات شیخی چنداست
بگو چهار اول انکه مرید را از جمیع کدورات معاصی و مناهی برهاند و بجمیع
اوامر مستحبات مشغول سازد دویم هرچه بمرید فرماید باید که خود بجای
اورده باشد و از هرچه مرید را نهی کند خود نیز ترک آن کرده باشد سیم انکه
خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمه بهیچ نوع در محافظت ایشان تقصیر
نکند چهارم انکه در مال مرید بجهة خود تصرف نکند و جهة مهمات خود نبرد اگر
پرسند که مستحبات شیخی چنداست بگو دو اول بشارت پند دهد تا تواند نه بعبارت
دویم انکه تا تواند برفق تادیب کند نه بعنف اگر پرسند که اصل شیخی چنداست
بگو متابعت سخن حق سبحانه و تعالی و رعایت شریعت محمد مصطفی و اعتقاد کردن
بولایت علی مرتضی اگر پرسند که اثبات شیخی چنداست بگو بر مثال دریا بودن

یعنی هیچ نوع تغیر و تبدیل بخود راه ندهد و همه چیز را تحمل کند اگر پرسند که مرید شیخی
چیست بگو آنکه مرید را از ظلمات کفر جلی و شرک خفی رهانده و بسر منزل هدایت و قرب حق
نجات رسانند اگر پرسند که ادب شیخی چند است بگو آنکه نقل خیانت هیچ کس نکند و بر همه
مردم مشفق و مهربان باشد اگر پرسند که اوّل کسی که بر سجادهٔ شیخی نشسته که بود
بگو حضرت شیث نبی عم در وقتی که فرزندان آدم عم بکسب دنیا مشغول شدند
حضرت شیث گوشه گرفت و بطاعت مشغول شد حضرت آدم در دعوتخانه عبودیت
بساط شریعت بگسترانید و شیث در دعوتخانه طریقت سجادهٔ عبادت بگسترانید
اگر پرسند که چهار تکبیر و چهار پیر کدام است بگو اوّل پیر تکبیر است دویم پیر ترتیب
و او را پیر طریقت میگویند سیم پیر صحبت چهارم پیر ارشاد و پیر حقیقی در اصل
اوست و دیگران فرعند امّا چهار تکبیر اوّل تکبیر آدم است که چون حضرت
جبرئیل عم بشارت قبول توبه بانحضرت رسانید فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر دویم
تکبیر حضرت نوح نبی عم که چون کشتی آنحضرت بکوه جودی قرار گرفت و چشم او
بر زمین بی آب افتاد فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر سیم تکبیر حضرت ابراهیم خلیل عم
که چون حضرت جبرئیل نزول کرد و فدیه حضرت اسمعیل عم کبش از بهشت آورد
آنحضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر چهارم تکبیر حضرت مصطفی صلعم که چون در جنگ
بدر سر ابوجهل لعین پیش آنحضرت آوردند فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر و درویشان
در تکبیر خود چهار لفظ اَللّٰهُ اَکْبَر می آرند و از این چهار پیغمبر گرفته اند
و بعضی پنج لفظ اَللّٰهُ اَکْبَر گفته اند میگویند تکبیر اوّل از حضرت جبرئیل عم است
که چون حضرت حق سبحانه و تعالی او را بیافرید نظر بگشاد و چشمش بر ساق

عرش افتاد نور حضرت رسالت پناه را دید چون قندیلی تابان که هفت آسمان از پرتو آن
روشن شده بود فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر و چهار تکبیر دیگر از انبیا پیغمبران است چنانکه یاد کردیم
و بعضی گفته اند که تکبیر از حضرت جبرئیل عم و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم السلام
مانده است که چون حضرت جبرئیل رسید و حضرت ابراهیم را دید کارد بر حلق اسمعیل
نهاده است و آنحضرت سر بحضرت سپرده حضرت جبرئیل فرمود اَللّٰهُ اَکْبَر اَللّٰهُ
اَکْبَر یک تکبیر برای آمدن خود و یکی برای قوت باطن حضرت ابراهیم که پسر خود را بدست
خود قربان میکرد و یکی برای جوانمردی حضرت اسمعیل که امر حق تعالی گردن نهاده است
امّا چون حضرت ابراهیم آواز حضرت جبرئیل شنید کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَر چون حضرت اسمعیل این صورت مشاهده کرد فرمود
اَللّٰهُ اَکْبَر وَ لِلّٰهِ الْحَمْد پس اگر پرسند که تکبیر از که مانده بگو بدین دو نوع بیان نمودن
کرد اگر پرسند که پیران چهار رکن تمام کدام اند بگو چهار پیر اند که ایشان را عمد گویند
هر یکی عمدهٔ آن رکن اند و آن رکن بدیشان قایم است اوّل را عبدالرحمن گویند و او در رکن
مشرقست دویم را عبدالرحیم گویند و او در رکن شمالست سیم را عبدالرشید گویند
و او در رکن مغربست چهارم را عبدالکریم گویند و او در رکن جنوبست اگر پرسند که
طبقات مشایخ و اولیا و اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و مقامات ایشان چند است
بگو جمیع بزرگان و سالکان راه حضرت حق سبحانه و تعالی ده طایفه اند و ده مقام
دارند هر طایفه در مقامی باشد اوّل مقام انبیاست و ایشان هزار تن اند دویم
مقام اولیاست و ایشان چهارصد تن اند سیم مقام ابرار است و ایشان صد تن اند
چهارم مقام اخیار است و ایشان هفتاد تن اند پنجم مقام ابدال است و ایشان چهل تن اند

هر که حبّ شاه مردان دوست دار دید ای که حق را دوستید
هر که حب شه ندارد دو دشمن و اغیار ماست
دیده هر خارجی محروم از روی علی است
گردن هر ناصبی او بخته بردار گشت
شمس تبریزی غلام حیدر کرّار حق

ششم مقام اوتاد است وایشان هفت تن اند هفتم مقام ابدال است وایشان چهار تن اند
هشتم مقام نقبا است وایشان سه تن اند نهم مقام غوثیت واو یکیست که او را قطب
خوانند وایشان همه براو دایرند واو مرکز دایرهٔ فقراست وقیام عالم بذات مظهر حضرت
وانحضرت را صاحب الزمان وصاحب الامر نیز گویند وقطب ارشاد نیز لقب انحضرت
[ی]ازدهم مقام خاتم ایشانست که حضرت رسالت صلعم خاص است بدان مقام بقول لا نبی
بعدی در بسته است وبمهر خاتم النبوت نشان کرده تا کسی دست تعرض
بدان نتواند رسانید نظم چون بدا و را صورت ومعنی تمام : ختم شد بروی نبوت والسلام :
فصل سیم در اداب مریدی وشرایط آن بدانکه ارادت صفت حضرت حق سبحانه
وتعالی وثنا انحضرت بدین صفت بر روح بنده از بندگان خود تجلی کند عکس نور ارادت
در دل بنده پدید آید وصفت مریدی دروی پیدا شود وارادت دولتی بزرگست
وتخم همه سعادتهاست چنانچه بزرگان ذابطة الارادة واسطة السعادة وشیخ
مصلح الدین شیرازی فرموده نظم ارادت نداری سعادت مجوی : بچوگان خدمت
توان برد گوی : وشک نیست درانکه هر که بی ارادتست بی سعادتست ویقین بباید
دانست که هر که خواهد در راه فقر بجایی برسد باید که دست ارادت در دامن متابعت
پیری صاحب دل زند تا او از حضیض ضلالت باوج هدایت رساند چنانچه حق تعالی
فرموده که واتّبع سبیل من اناب الیّ وبزرگان گفته اند مرغ را دانه دو کودک را شیر
وشریعت را استاد باید وطریقت را پیر اگر پرسند که مریدی چه معنی دارد
بگو مرید از روی لغت خواهنده گویند وتا خواست باطن نبود هیچ معامله ظاهر
نیکو نیاید ومرید بزبان طریقت آن بود که از همه مرادها ونفس آزاد شده باشد

شمس تبریزی غلام حیدر کرّار حق
و بنده هم کمترین منیر گفته است
نو بهار ی علی را دیده
زان سبب غیری بران نشد
و حکیم ثنایی علیه الرحمة نیز فرموده است
ای ثنایی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان
نشنیدی که وقت موسم گل
گر به عو عو کند دگر بلبل
با هر که نیست مهر و مودت مطلق
زمعنی الباطل لیس وجا الحق
و نیز در قصیده دیگر منیر گفته است
انکه او را با علی مرتضی عنوانی بود
باید از رشته به کفش قنبر زند

خودمرا باور نیاید زروی اعتقاد
حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن تمت

داورا

واورا هیچ نبود مگر بخواست پیر اگر پرسند که شرایط ارادت چنداست بگو پنج اول توبه
صدق دویم ترک علایق واشتغال دنیا سیم دل با زبان راست داشتن چهارم
اقتدای درست کردن پنجم در مرادات بر خود بستن اگر پرسند که مرید را چند صفت
باید تا مرید را شاید بگو هفت اول باید که بالغ بود او را توبه نتوان داد وچون توبه
نداشته باشد سخن را در نیابد وبراو تکلیف نباشد دویم باید که مسلم باشد تا توبه
براو توان خواند وکسوة بدو توان رسانید واگر از اهل اسلام نبود کسوة براو حرام
باشد سیم باید که طالب باشد یعنی بجد وجهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند
کرد چهارم باید که صادق باشد اگر صدق ندارد معرفت پیر در دل وی جای نکند
وچون سخن پیر او را اثر نکند از تنزل شرف بیعت پنجم باید که تابع باشد یعنی در متابعت
پیر هیچ تکسر فرو نگذارد ششم باید که مدرک باشد یعنی دریابنده ونیز هوشیار باشد
وزیرک تا اشارت طریقت را بزودی دریابد هفتم باید که قابل باشد یعنی سخن
پیر را براستی قبول کند تا مقبول خاطروی گردد هشتم باید که قانع باشد یعنی
بانچه ضروریست از خوردنی وپوشیدنی قناعت کند وزیاده نطلبد تا از کارها
باز نماند نهم باید که سالم باشد یعنی باید که دست بر پیر دیگر نداده باشد ودر بیعت
دیگری نیامده باشد زیرا که بیعت یکیست اگر پرسند که اداب مریدی چند است
بگو هشت اول انکه نیک در کار خود نگاه کند اگر خود را مرد میدان فقر می بیند
مردانه میان دربندد وقدم پیش نهد دویم با اعتقاد درست پیش آید سیم
چون بنظر رسد ترک عادات وحالات خود گیرد تا هرچه پیر فرماید بدان مشغول
گردد چهارم چشم از همه نادیدنیها بر بندد پنجم گوش از همه ناشنیدنیها بر بندد

ششم زبان از همه ناگفتنیها باز دارد هفتم دست از همه ناگرفتنیها کوتاه کند هشتم با کسی که
مخالفت داشته باشد مصاحبت نکند اگر پرسند که ارکان مریدی چند است بگو شش اوّل
فرمان بردار بودن دویم راست گوی سیّم وفاداری چهارم پند پذیری پنجم کم آزاری
ششم رازداری اگر پرسند که واجبات مریدی چند است بگو هشت اوّل انکه
چون دست بدست پیر دهد خود را مرده سازد و دست تصرف و اختیار از همه چیز
کوتاه کند چنانچه مولانای رومی گفته دویم انکه پیر را حکیم کلیات و جزویات
خود داند بخلاف امر او نکند در هرچه فرماید سیّم انکه اگر بجهة قطع هوا پیر او را
از پیر زحمت بوجه رسد روی از پیر نگرداند و از ان مشقت و زحمت نگریزد و ملول
نشود تا بدولت دو جهانی رسد چهارم انکه اسرار پیر را پنهان دارد و با نامحرمان
لب نگشاید و نقد اشنائی در دست بیگانه نگذارد پنجم اگر صد کس را ببیند
که هر یک بصد مرتبه از پیر وی زیادت باشند روی از پیر خود نگرداند و اعتقاد
فاسد نکند و بدیگری التفات نفرماید ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند
بلکه هرچه ازوی ببیند از راه حق داند و یقین شناسد که هیچ فعل پیر خالی از
مصلحتی نیست اگرچه سرّ ان را مرید نداند چنانچه در قصّهٔ حضرت موسی علیه السلام معلوم است
هفتم هیچ چیز از اسرار خود از پیر پوشیده ندارد که خیانتی عظیم باشد و هر
بیماری که درد از طبیب پنهان دارد هرگز تن درست نگردد هشتم انکه مدّتی خدمت
پیر کند و اقل آن چهار فصل است و اوسط هزار روز و اعلی را نهایت نیست
چون شخصی که تمام عمر خواهد کرد در خدمت پیر گذراند و اصل در این معنی آنست
که چند انکه پیر صلاح داند او را خدمت فرماید اگر پرسند که مستحبات مریدی

چند

چند است بگو پنج اوّل انکه غسل پاکی کند از جمیع مناهی شریعت و ملاهی طریقت
بلکه از ما سوی حضرت حق و حقیقت دویم عیار طبع و ملائم طبع باشد و از گفت و
شنید مردم باک ندارد سیّم باید که قلندر سیرت باشد یعنی نام و ننگ و مدح و ذم
ورد و قبول خلق به نسبت او یکسان باشد چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه اندیشد
پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با هیچ کس نیاز از دست ندهد اگر پرسند که
مراد مرید از چه چیز حاصل میشود بگو از رضای پیر اگر پرسند که نقد حال مریدی
تمام عیار باشد بگو وقتی که نظر محبت بدنیا و اهل دنیا نکند اگر پرسند که جوهر مرید
چیست بگو انکه هیچ چیز از مرید وا نماند اگر پرسند که زینت مریدی چیست بگو انکه
به بیست صفت اراسته باشد اوّل زهد که از دنیا بکلّی اعراض کند دویم تقوی که
در لقمه و لباس احتیاط فرماید سیّم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد چهارم
شجاعت که در محاربت نفس دلیر باشد پنجم بذل و ایثار در حق همه کس بجای آورد
ششم صدق یعنی بنای کار خود بر راستی نهد هفتم علم بدان مقدار که از عهدهٔ فرایض و واجبات
بیرون آید هشتم ادب که پیوسته رعایت کند نهم حسن خلق که با یاران تنگدلی و درشتی
خوئی نکند دهم جهد قدم در راه طلب نهاد یکّی از سر وجود خود برخیزد و وجود را
فدای راه حق تعالی کند یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و انصاف نطلبد
دوازدهم تسلیم که بظاهر و باطن خود را تسلیم تصرفات شیخ کند سیزدهم کم آزاری
که رنج او بکسی نرسد چهاردهم خاموشی که اندک سخن بود و انچه گوید حسن صواب
باشد پانزدهم علو همّت یعنی خسیس طبع و دنی نباشد و بکارهای دون سر در
نیاورد شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند هفدهم رحمت یعنی بر همه

کس مشفق باشد هجدهم مراقب یعنی حضرت حق سبحانه وتعالی را همیشه حاضر ناظر داند
ونگهبان خود شناسد نوزدهم امر معروف ونهی منکر بهر نوعی که تواند بیستم فرمان
برداری یعنی فرمان برداری حضرت ایزد تعالی وحضرت رسول وائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین وپدر ومادر وپیر واستاد باشد هرکه بدین بیست صفت
آراسته باشد مریدی بود در غایت خوب اگر پرسند که غسل مریدی چیست
بگو آنکه از سی صفت پاک وپاکیزه باشد اول دوستی دنیا دویم حب جاه
ومال سیم نام وناموس چهارم میل بر حسن وجمال بر نا پاک پنجم حرص ششم
حسد هفتم حیله ومکر هشتم کبر وعجب نهم کینه وعداوت دهم غرور یازدهم فسق وفساد
دوازدهم آزار سیزدهم غفلت چهاردهم شک پانزدهم دروغ شانزدهم بهتان
هفدهم نفاق هجدهم ریا نوزدهم حرام خوری بیستم امل وهوس بیست ویکم
نسیان آخرت بیست ودویم طمع بیست وسیم لهو ولعب بیست وچهارم
فرض برداری بیست وپنجم تقصیر در طاعت بیست وششم فحش بیست و
هفتم سخن چینی بیست وهشتم عیب گوئی بیست ونهم غمازی سیم دورویی
هرکه ازین سی صفت پاک باشد مریدی بود در سرچشمهٔ طهارت غسل کرده
باشد اگر پرسند سرمایهٔ مریدی چیست بگو اعتقاد پاک ودل روشن
اگر پرسند که قانون مریدی چیست بگو هرچه بخود نپسندد بدیگری نپسندد
وهرچه بخود روا ندارد بدیگری هم روا ندارد اگر پرسند که در مرید گرفتن چند
چیزی باید بگو بیست هشت چیز چهار فرض وچهار سنت وچهار آداب
وچهار ارکان وچهار شرط وهشت مستحب اگر پرسند که چهار فرض کدام است

بگو اول آنکه شرایط شیخی بر وی جمع باشد وشرایط شیخی قبل ازین ذکر کرده
شد دویم آنکه مرید را توبه دهد وکیفیت توبه دادن چنانست که اول آیهٔ توبه
بروی خواند وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا پس گوید توبه کردم وبازگشتم
از جمیع ملاهی ومناهی وهرچه مخالف سخن حضرت حق سبحانه وتعالی است وحضرت
رسول خدا وحضرت ولی خداست صلوات الله علیهما است رجوع کردم از هرچه
رضاء حق تعالی در آن نیست أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ اللهُ قَوْلًا وَفِعْلًا
وَخَاطِرًا وَنَاظِرًا وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا سیم بیعت بستاند وبیعت چنان باید
ستد که اول آیهٔ بیعت بروی خواند وآیهٔ بیعت دواست اول اینست
که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ
فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا
عَظِيمًا آیهٔ دویم بیعت لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ
الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا
پس دست او بگیرد بر وجهی که بعد ازین بیان کرده خواهد شد گوید بگو
بیعت کردم ودر آمدم در سلسلهٔ اهل فتوت وارباب طریقت ببریدم از
هرچه مادون حقست وپیوستم باهل حق چهارم کلمهٔ طریقت بروی خواند
وکلمهٔ طریقت اینست لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ تَعَبُّدًا وَرِقًّا وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
إِيمَانًا وَصِدْقًا وَعَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ حَقًّا وبعضی گفته اند کلمهٔ طریقت پیر
از توبه مقدم باید اگر پرسند که چهار سنت کدام است بگو اول سجاده را

روی بقبله انداختن دویم برادران طریقت را جمع کردن سیم مرید را احتیاط کردن
که چه کار است چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
اگر پرسند که چهار ادب کدامست بگو اول بدو زانو نشستن هم پیر و هم جماعت را
دویم سخن بسیار ناگفتن سیم بسیار در خود نگاه ناکردن چهارم آب دهان نا
انداختن اگر پرسند که چهار ارکان کدامست بگو اول اگر چنین پیر دست مرید را
گیرد باید انگشت بزرگ پیر بمقدار یک انگشت بر پنهان باید باشد دویم انکه
سه بار استغفار کند بدین طریق که اَستَغفِرُ اللهَ رَبّی وَاَتُوبُ اِلَیهِ سیم
انکه در حالتی که دست گرفته میشود باید که دست راست پیر و دست راست
مرید بهم استوار بود و دو دست چپ پیر و مرید هر یک پهلوی دست خویش
باشد چهارم انکه پیر بدست راست نقل کند و برادران اهل طریقت را گوید
که درویش فلان صفای نقل شماست و بعد از آن بدست چپ نقل کند و همین
کلام را گوید اگر پرسند که چهار شرط کدامست بگو اول انکه مرید را بفرماید
تا غسل کند و نیت چنین است اَغتَسِلُ الفُحشَ وَالفِسقَ وَالفَسادَ
وَالنِّسیانَ وَجَمیعَ المَناهی تَقَرُّباً اِلَی اللهِ تَعالی کما قال الله تعالی
تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوبَةً نَصُوحاً دویم تحقیق حال مرید کند که پیش از این
دست ارادت بکسی نداده باشد سیم چون خواهد که دست مرید بگیرد
اول صلوات فرستد بر رسول خدا صلعم چهارم آب و نمک در مجلس حاضر
کند و کیفیت آب و نمک بعد از این ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
اگر پرسند که از پیر چه داری بگو نفس و خشنودی اگر پرسند که از پیر

چه نقش داری بگو سه اگر پرسند که آن سه کدامست بگو در شریعت استوار باش
و در طریقت خبردار باش و در حقیقت بیدار باش اگر پرسند که پیر از مرید
چیست بگو از مرید خدمت و وفا و از پیر همت و عطا

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان نقیب و بیعت عهد الله و شاگرد و بیعت و شرایط و آداب و ارکان
و این باب بر ده فصل است فصل اول در بیان نقیب بدانکه دو جماعت را
از نقیب چاره نیست یکی سادات را که جواهر اصداف نبوت و ولایت اند
و ندام ابراج فتوت و هدایت اند چه نقیب نسب شریف ایشانرا امتیاز
میکند و صحیح و فاسد انرا بمعیار علم و دانش از یکدیگر جدا میسازد اگر
پرسند که نقیب چه معنی دارد بگو نقیب در لغت عرب شناسنده را گویند
و آن کس را که طلب شناسائی میکند چنانچه در صحاح آورده که النقیب
العریف وهو شاهد القوم وضمینهم یعنی نقیب شناسنده است و او ست
گواه قوم و ضمان ایشان و در اصطلاح نقیب انرا گویند که تفحص حالها
کند و بغور امور برسد چنانچه نقیب سادات متفحص احوال نسب است
و نقیب طایفه متفحص احوال حسب و گفته اند نقیب را از منقبه گرفته اند
و منقبه بمعنی فضیلت است یعنی نقیب انکس است که او را فضایل بسیار
جمع شده باشد اگر پرسند که نقابت اهل طریقت کرا شاید بگو آنکس که
درو ده صفت جمع شده باشد اول انکه عالم بود دویم انکه کامل باشد
سیم انکه راه رفته باشد چهارم انکه راه نما بود پنجم انکه ناصح بود ششم

انکه نیکخواه بود هفتم انکه سخی باشد هشتم انکه خوش خوی باشد نهم انکه حق گوی
باشد دهم انکه سرپوش بود اگر پرسند که آداب نقابت چنداست بگو هشت وادب
بدل نقیب دارد وآن تعظیم فرمان حضرت حق سبحانه وتعالی است وشفقت تمام
بر آفریدگان حضرت حق جل وعلا وادب تعلق بدین نقیب دارد وطاعت حضرت
حق تعالی ویاری نمودن مؤمنان وادب تعلق بزبان نقیب دارد واقرار
بتوحید ورسالت وامامت وچرب زبانی ورفق با خلق وادب تعلق بنفس
نقیب دارد وصبر نمودن بر حکم حضرت باری تعالی وحلم نمودن با خلق خدای
اگر پرسند نقابت چنداست بگو ده ومجموع در این آیه بنداست اَلتَّائِبُونَ
الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّاجِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ الْآمِرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ
واین ده صفت اوّل توبه خاص است دویم عبادت باخلاص سیم حمد دایم
چهارم سیاحت بفکر پنجم رکوع تواضع ششم سجده نیاز هفتم امر بنیکوییها
هشتم نهی از بدیها نهم نگاه داشت حدود وحقوق حضرت حق سبحانه وتعالی
دهم جمع کردن اخلاق که ایمان اشارت بدانست اگر پرسند که مستحبات
نقابت چنداست بگو هفت وتمام آن در این آیه مندرج است وَعِبَادُ
الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ
قَالُوا سَلَامًا تا آخر آیه واین هفت صفت اوّل آنست که بتواضع وسکینت
راه روند دویم چون جاهلان وغافلان بایشان تعرض کنند سلام گویند
ودور کنند سیم شبهائی اندیشها بطاعت وعبادت مشغول شوند

چهارم

بجاهها نبودها بدعا و نیاز کنند اسند پنجم طریق اعتدال مرعی دارند واز افراط
وتفریط برحذر باشند ششم بمواضع ومنازل که محل تهمت باشد نروند هفتم
چون بلغو وناشایسته درگذرند دیده اغماض فرو پوشانند فصل در بیان
پدر عهد الله اگر پرسند که پیر عهد الله کیست بگو انکه فرزندرا بعهد حضرت حق
سبحانه وتعالی درآورد بگو چنانچه پدر گوید بعهد خدا درآمدی که متابعت شیطان
نکنی واز مناهیات ومکروهات پرهیزی او گوید درآمدم وعهد کردم که خلاف
امر حضرت حق تعالی نکنم پس این عهد بروی خواند که اَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ
أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ پس عهدنامه طریقت بروی خواند که اَللّٰهُمَّ إِنِّي تَائِبٌ إِلَيْكَ
قَوْلًا وَفِعْلًا وَضَمِيرًا وَحَاضِرًا وَعَاهَدْتُ إِلَيْكَ يَا رَبِّ بِأَنَّكَ رَبِّي
وَمُحَمَّدٌ رَسُولُكَ وَعَلِيًّا وَلِيُّكَ قَوْلًا وَفِعْلًا وَضَمِيرًا وَحَاضِرًا اَللّٰهُمَّ
تَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَعَهْدِي وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ پس پیر گوید بعهد ولایت
درآمدی گوید درآمدم وحاضران گواه گرفتم پس دست بر سروی نهد واین
بیعت بر او خواند وخطبه طریقت ادا کند ووصیت کند ویرا بتقوی وامر معروف
ونهی منکر ودوستی کردن برای برای حضرت حق جل وعلا وخطبه طریقت بعد
از این مذکور خواهد شد فصل در بیان استاد شد وشرایط آن بدانکه هیچ
کاری بی استاد میسر نمیشود وهر که بی استاد کاری کند بی بنیاد باشد واز
حضرت شاه ولایت علی عالی مقدار منقولست اگر کسی بمرتبه کرامات رسد
وکارهای کلی ازوی در وجود آید واورا استادی درست نباشد ازاو هیچ کاری

نباید و کار او هیچ چیز را نشاید پس هرکه معنی‌ها همه کار او بر اصل باشد اقتدا با استاد
کامل باید کرد چنانچه حق تعالی فرموده اولئک الذین هدیهم اقتده و حضرت
موسی و حضرت خضر علیهما السلام بغایت دلیل روشنست بر آنکه استاد باید
کرد و متابعت استاد کامل کنند و در این طریق آنکس را که میان کس بندد اورا
استاد شد گویند و شاگرد را که داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند
طریق نیز گویند و بعد از آن شخص صاحب سعادت ببرکت نور هدایت دامن
دولت پیری صاحب کمال بدست آورد و داعیه کند که در زمرهٔ فتوت داخل گردد
و از جمع میان بستگان شود اورا از استاد شد چاره نیست و تا پیری نداشته
باشد اورا میان نتوان بست و چون پیر گرفته و خشنودی پیر حاصل کرده استاد
باید که اورا میان بندد و همه کس استادی را نشاید بلکه مردی کامل باید تا قواعد
این کار بجای آورد اگر پرسند که شرایط استاد شد چنداست بگو شش اول
آنکه استاد کامل میان او بسته باشد اگر مردی دست بمیان او نرسانیده باشد
او را نرسد که دست بمیان فرزندی رساند دویم آنکه هر صفتی که در فتوت
و طریقت ذکر کردیم باید که او را حاصل باشد سیم باید که خرده‌های طریقت دانسته
باشد و نکته‌های محققان معلوم کرده تا بفرزند رساند چهارم باید که استاد میان
بستن خود تا بحضرت رسالت پناه صلعم از روی داند تا پی باصل برده باشد
پنجم باید که میان فرزند در محفل بندد که شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر باشند
و اگر میسر نشود بحضور جمعی میان بستگان باید در گوشهٔ خلوتی ششم باید که
ملاحظهٔ حال فرزند کند که لایق آن هست که شد بدو رساند یا نه اگر لایق دانسته

فیها و الا ظلم کرده باشد اگر پرسند که ارکان میان بستن چنداست بگو شش اول
آنکه استاد اعتصام شد و انواع آن را داند و بیان کند دویم فرزند را چهل روز
خدمت فرماید و بعد از آن برداشت کند سیم آب و نمک بمجلس حاضر سازد
چهارم چراغ پنج فتیله روشن کند پنجم میان فرزند بشرط بندد ششم حلوای
شد ترتیب نماید که آن نمودار حلوای خفته باشد اگر پرسند که مستحبات میان
بستن چنداست بگو هفت اول سجاده شد را روی بقبله انداختن دویم دست
چپ بر سر فرزند نهادن سیم بدست راست دست راست فرزند گرفتن چهارم تمام
شب گذاردن پنجم دو بار شد را بر روی سجاده انداختن ششم سه بار شد را بر میان
فرزند رسانیدن هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن اگر پرسند که آداب
میان بستن چنداست بگو ده اول پیران و پیش قدمان را یاد کردن دویم فرزند را
صفای نقل برادران طریقت کردن سیم چهار دست فرزند بدست گیرد فاتحه
و تکبیر و صلوات فرستادن چهارم سه قدم انکنا و بر پس رفتن پنجم شد را از کتف
خود بدست چپ فرود آوردن ششم در تجلی آیتی و دعائی را که منقول است خواندن
هفتم فرزند را بر قاعده روی براه کردن یعنی هر نفس که اورا باید گفت براستی
و درستی گفتن هشتم حلوا را که ساخته باشد میزان گرفتن نهم در وقت دست
گرفتن فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن دهم هر عملی که کند
معنی آن را با ثبات باز نمودن اگر پرسند که استاد کامل در میان بستن کیست
بگو آنکه پاک مذهب باشد و متقی و بینا بعیب خود و دانا بکار مرید و صاحب
تمیز بود و حسود و کینه دار و بخیل نبود فصل در شرایط شاگرد اگر پرسند که

بنای شاگردی بر چه چیز است بگو بر ارادت اگر پرسند که ارادت چیست بگو سمع
وطاعت اگر پرسند که سمع وطاعت چیست بگو هر چه استاد بگوید بجان بشنود وبدل
قبول کند وبتن فرمان برد اگر پرسند شاگرد را چه بهتر بگو اعتقاد پاک که هر که
براد رسد از روی اعتقاد رسد اگر پرسند که شاگرد از چه چیز بمطلوب خود
رسد بگو از خدمت اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست بگو بر رسانیدن راحت
وکشیدن محنت اگر پرسند که ارکان شاگردی چند است بگو چهار اول آنکه
مرد از شروع کند که شروع ناکردن به از فرو داشت کردن واز راه برگشتن که مرتد
طریقت از مرتد شریعت بدتر است که مرتد شریعت بکلمه باصلاح آید ومرتد
طریقت بهیچ چیز باصلاح نیاید دوم چهل روز بجد تمام خدمت کردن سیم
دل وزبان راست داشتن چهارم پند پذیرفتن واز استاد هر چه شنیدن
یاد گرفتن وباقی شرطها در باب پیر ومرید مذکور شد هر صفت که مرید را باید
شاگرد را نیز باید پس اینرا قیاس باید گرفت وتا بدین قدر اختصار کردیم
تا سخن دراز نکشد فصل در معنی شد وآنچه بدان متعلق است اگر پرسند که شد
چه معنی دارد بگو از روی لغت پنج معنی دارد اول استوار کردن یقال
شدّه اوثقه ودر قرآن مجید واقع است فَشُدُّوا الْوَثَاقَ دوم حمله بردن
یقال شدّ علیه فی الحرب شدّاً سیم دویدن یقال شدّ اذا عدی
چهارم قوت دادن یقال شدّ عضوا ای قواه ودر کلام الهی واقع است اشْدُدْ
بِهِ أَزْرِي پنجم بلند آمدن آفتاب یقال شدّ النهار اذا ارتفع اما از روی
اصطلاح شد وفا کردن را گویند بعهد مردان وتسلیم شدن با مریدان که
اشدّ الوفاء والتسلیم اگر پرسند که میان لغوی واصطلاحی در معنی شد وجه
مناسبت چیست بگو اول آنکه عهد کردن استواری کار سالک است چون شخص
میان بسته شد البته بعهد وفا کند دوم چون میان بسته شد در همه مخالفت
نفس نخواهد کشاد پس گویا که بر دشمن نفس حمله می برد وبا دشمن ترین دشمنان
محاربت می نماید سیم چون میان بسته شد در راه سلوک تیزتر میرود که بسوی
منزل مقصود میدود چهارم بواسطه میان بستگی قوتی دیگر در باطن او پدید
می آید چنانکه بدان قوت پای سلوک را طی میتواند کرد پنجم مرد سفر میان
بسته را ارتفاعی بفلک طریقت پدید می آید چنانچه آفتاب را بر فلک صورت
واز پرتو انوار جمال دلش ردای عالم باطن روشن میگردد چنانچه از شعاع
آفتاب عرصه زمین نور می یابد اگر پرسند که شد را از چه گرفته اند بگو از شدّت
وشدّت سختی را گویند یعنی هر که اهل شد است او را سختی باید کرد با نفس
وهوا وهر چند از خلق رنج وسختی بوی رسد بباید کشید تا شد او درست
باشد وگفته اند این لفظ را از شدّت گرفته اند وآن نیکوئی وقوت تمام باشد
در مردمان یقال بلغ الغلام شدّته ونزد بعضی لغویان اشدّ جمع این
شدّه است وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ومعنی آنست که هر گاه شد بمردی رسانیدند کار او
تمام شد وقوت او بنهایت رسید اگر پرسند که حقیقت شد چیست بگو صفت
وصفا ومهر وعهد وفا وتسلیم اگر پرسند که این شد که در میان بندند این صورت
عهد وفا وصدق وتسلیم است فصل اقسام شد اگر پرسند که میان
بستن چند قسم است بگو اقسام شد ده قسم است بدستور تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ

اما آنچه مشهور است پنج بعد دیگر آن عبا اوّل را شد جبرئیل گویند دوّم را شد
میکائیل سیّم را شد اسرافیل چهارم را شد عزرائیل پنجم را شد خفی اگر
پرسند که شد حضرت جبرئیل ع بگو آنکه نفس خود را از ماسوی الله باز دارد
و خود را بتمامی بحضرت حق سبحانه و تعالی بسپارد و زبان را از ذکر حق جل و علا
خالی ندارد چنانچه حضرت جبرئیل از حضرت عزّ اسمه کلام مجید بحضرت رسالت ص
آوردی و یکنفس زیاد ذکر حضرت حق تعالی غافل نبودی لاجرم حضرت حق تعالی او را
صفت فرمودی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ اگر پرسند که شد میکائیل کدام است
بگو آنکه ترک مکر و حیله کند مطلقا شب و روز مراقب در رزق و فیض بندگان
خدا رساند چنانچه حضرت میکائیل ع پیوسته ارزاق بندگان بحکم إِنَّ اللَّهَ
هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ بکیل عدل می پیماید جمیع وجوه از خوردن
و پوشیدن و دادن و ستدن و پیوسته خاموش باشد و منتظر آنکه
از غیب چه صدا بعد رسد چنانچه حضرت اسرافیل ع صور بدهن گرفته انتظار
امر الهی می برد تا هرگاه اجازت یابد صور دمد چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی
میفرماید وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ اگر پرسند که
شد حضرت عزرائیل کدام است بگو آنکه قدم در عالم فنا نهد و از هستی کلی بکلی
برخیزد و خود را فدای حضرت حق تعالی کند و جان را بجانان قایم ببیند چنانچه
حضرت عزرائیل که قبض ارواح میکند و خلق را از مرتبه بقا بمرتبه فنا
رساند سالک نیز از هستی برخاسته با محنت نیستی در ساند و پیوسته
منتظر مرگ خود و جهد کند تا پیش از مرگ بمیرد قال رسول الله مُوتُوا

قبل

قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا اگر پرسند که شد خفی کدام است بگو آنکه سر دین و دل خود را پیش هیچ
بیگانه فاش نکند و بظاهر و باطن با یاران و برادران و محبان و مومنان محبت ورزد
و شفقت نماید و با نفس که دشمن جانست سختی کند و با او در مقام مدارا نباشد
تا از نعمتهای مخفی که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید و اهل بهشت را وعده فرمودی
که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ نصیبی بوی رسد اگر پرسند که
شدی که امروز در میان پیغمبر ما و حضرت عزّ اسمه او بود و وحی بحضرت نبی بواسطه
او فرود آمد کدام است بگو شد حضرت جبرئیل ع اگر پرسند که شد جبرئیل چند است
بگو بحقیقت یکیست اما باسم هفت است و بصفت ده اگر پرسند که آن هفت صفت
کدام است بگو اوّل سلطانی دوّم سلیمانی سیّم لقمانی چهارم یوسفی پنجم رومی
ششم داودی هفتم مصری اگر پرسند که آن ده اسم کدام است بگو اوّل سلمانی
دوّم سلیمانی سیّم لام الف چهارم محرابی پنجم مد ششم سلفی هفتم غوثی
هشتم خفیه نهم سلمانی دهم یوسفی اگر پرسند که صورت هریک چه نوع است
و تعلق بکه دارد بگو صورت شد الف ١١ و این شد مدّ خانست و هرکه تعلق
بدیشان دارد و راست ترین شد ها اینست و صورت شد لام الف چنین است لا
و این شد عاست دنادا شتار را این شد بدیشان رسانند اما صورت شد
میم اینست م و این را نیز دوری گویند و این شد از اهل علم و حکمت چون
جراحان و غیرهم و صورت شد مد اینست ٣ و این خاصه رومیانست
که ندارند و میان که جهت تنوره نقابت می بندند در این شد بندند که بی کره
انهم بکنند اند و دو طره ابر از دو طرف در آویزند اما شکل محرابی چنین است

سم واین شدّ سفا یانست وهرکه بدیشان تعلق دارد وصورت شکل
سیفی چنین است واین شد سپاهیان وحکام است وهرکه تعلق
بدیشان دارد وصورت شدّ قوسی اینست واین شد اهل قبضه است
امّا صورت شدّ سلمانی اینست واین شدّ فراشانست وهرکه بدیشان
تعلق دارد وشدّ یوسفی برین صورت باشد واین شد اهل مفتول
ونجیه ومرس وپالهنگ است وهرکه بدیشان تعلق داشته باشد امّا صورت
شدّ خفیه اینست واین شدّ بیست که معنی آن را نقیب داند که محرم
این طایفه است وهرکرا قابلیت واستعداد آن باشد اورا نیز ازین سرآگاه کرداند
وحقیقت این شد آنست که ازین معلوم میشود که اهل فتوّت وتبرا کشت چرا
که در آن زمان که حضرت رسول م میان حضرت امیرالمؤمنین ع را بست وآنحضرت
میان دیگران بستند موافق ومخالف بسیار بودند جمله را هوای این شد
بسته در سر افتاده بود فرق میان موافق ومخالف نمیشد آنحضرت مؤمنانرا
بدین شد مشرف ساخت بار دیگر در منطقه بخاصان خود حواله فرمود
ودر بستن این شد علامتی هست که از آن خاصان دانند ودوست را از
دشمن بدین علامت شناسند اگر پرسند که معنی هر شدّی چیست واشارت
بکجاست بگو معنی شدّ الف اشارتست براستی وانفراد وقیام که این هر سه
صفت الف است یعنی صاحب این شد باید که بدل راست باشد وبباطن
اهل تقرب بود وبظاهر بطاعت قایم بود ومعنی لام الف اشارتست بترک
ماسوی الله کفتن وبشمشیر لا سر اغیار موهومه بر داشتن تا سلطان

بالا برقت نکاه دل جلوه کر کرد ودو معنی میم که بر نفس وهوا زدنست وبعضی گفته اند امانت
الهی که در قرآن خبر میدهد إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ اسم عبارت از اوست
نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند * ومعنی محراب
حرب کردنست با نفس امّاره وهوا اوط نابود ساختن ومحراب مسجد را بواسطه
آن نیز محراب گفته اند که آنجا با لشکر وسوسه وخیال حرب باید کرد ومعنی شدّ
سیفی آنست که سالک بشمشیر مجاهدت وریاضت دشمنان عالم باطن را که صفات
ذمیمه واخلاق سیه اند برانداند وچنانچه بشمشیر مبارزت در عالم باطن بطالب
دشمنان صورت را نیست میکند ومعنی شدّ قوسی آنست که در مقام قرب ومرتبه
وصول بسر قاب قوسین دانا کردد واین وقتی باشد که از قوس تعین وکثرت
منقطع شده باشد وبقوس حقایق ووحدت پیوسته ومعنی شدّ سلمانی
آنست که تسلیم شود امر حضرت حق تعالی وحضرت رسول وحضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین را ونوعی معاش کند که مردم از او بسلامت باشند
ومعنی شدّ یوسفی آنست که در طریق عفت وپرهیزکاری ثابت قدم باشد
وبعض زلیخای هوا دامن عصمت از دست بگذارد تا عزیز مصر کرامت کردد
ومعنی شدّ خفیه از آن جمله نیست که در کتب توان نوشت بلکه سرّیست که
از زبان پاکان بگوش پاکان رسد وخُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ
اشارت بدین فایده کرد اگر پرسند که شدّ شاه کدامست بگو شدّ سیرت
اگر پرسند که شدّ سیرت چیست بگو دوازده است که از اخلاق طریقت خواسته
وبعد ازین ذکر آن کرده خواهد شد اگر پرسند که شد وقت بستن

چگونه است بگو دو گونه است اول ثنائی دوم فوقانی اگر پرسند که ثنائی کدام است
بگو آنکه اول گره بنام نامی حضرت شاه ولایت پناه زنند دوم بنام استاد خود
سیم بنام خود آنکه گره را دارد نکنند تا گره اول بالا آید و این را تکمیل خوانند
اگر پرسند که فوقانی کدام است بگو آنکه اول گره بنام خود زنند دوم بنام استاد
خود زنند سیم بنام حضرت امیرالمؤمنین ع بدانکه غیر از این اقسام و انواع
شد که گفتیم جمعی دیگر نوعها پیدا کرده اند اما آنکه بصحت رسیده و بنقل
درست نزدیکتر این بود که بضبط ذکر در آمد فصل در پرسند میان بستن
که از که مانده است بگو در صورت پیغمبری یا در معنی اگر پرسند که در صورت
کدام است و در معنی کدام بگو در معنی میان بستن از حضرت رسالت پناه
محمد صلعم مانده که چون حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل ع را بیافرید
فرمود تو کیستی و من کیستم گفت اَنْتَ اَنْتَ وَاَنَا اَنَا تو توئی و من من
حضرت حق جل و علا او را بمیرانید و باز زنده گردانید سؤال فرمود
حضرت جبرئیل خواست که همان جواب گوید نور حضرت محمد مصطفی در صورت
بغایت زیبا بر او ظاهر شد و اشارت فرمود که سخن مگوی تا من بتو رسم
حضرت جبرئیل خاموش شد تا آن نور بوی رسید و فرمود چون حضرت
حق تعالی از تو سؤال فرماید که تو کیستی و من کیستم بگو اَنْتَ الرَّبُّ
وَاَنَا الْعَبْدُ یعنی تو خدائی و من بنده چون حضرت الله تعالی از حضرت
جبرئیل ع سؤال فرمود بدانگونه که تعلیم گرفته بود جواب داد حضرت
حق سبحانه و تعالی فرمود صَدَقْتَ عَبْدِی راست گفتی بنده من چون

حق تعالی این جواب از حضرت جبرئیل پسندید او را در میان مقربان جا دادند
پس حضرت جبرئیل دست در دامن آن صورت زد که مرا ببرکت تعلیم تو حضرت
خداوند تعالی این مرتبه شفقت فرمود میخواهم که یادگاری از تو نزد من باشد
تا مونس روزگار من بود آن صورت ردای بر دوش داشت از آن دست
مبارک خود بر میان جبرئیل بست و از اینجا معلوم شد که حضرت جبرئیل میان
بسته حضرت رسالت صلعم است و حضرت امام حسن عسکری علیه التحیة
والثنا در کلمات خود بدین معنی اشارت فرمود و جبرئیل جان الشاف
رب ذاق من حدایقنا الباکوره اما در صورت از حضرت آدم صفی ع مانده
و آنچنان بود که حضرت آدم از آن درخت که ممنوع بود قدری بخورد حجابهای
بهشت از تن آنحضرت بریخت چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده فَلَمَّا
ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا آنحضرت برهنه بماند و گفته اند چهار برگ
از درختان بهشت گرفته اند از درخت انجیر باز کرد و عورت خود را
بدان بپوشانید چنانچه در قرآن مجید میفرماید وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا
مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ و آنحضرت را حضرت رب العزة بدنیا فرستاد کما قال
عز من قائل قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ پس چون حضرت آدم بدنیا
آمد بر کوه سراندیب فرود آمد و حوا بجده نزول کرد و حضرت آدم از
فراق حوا و حسرت بهشت میگریست و در روایت آمده که دایم دستهای
آنحضرت بر آن برگها بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان در مانده بود
که اگر عضوی از اعضای آنحضرت بخاریدی نتوانستی دست بدان رسانیدی

که آن برگها از او باز شدی وبدین سبب بغایت در رنج بودی نالید ودست خود
بر برگها مالید و سر حضرت پیغمبر ستاد تا بعد از سه روز وحی الهی بحضرت جبرئیل رسید
کریم وبندهٔ مرا از آن رنج نجات ده جبرئیل بار ملک جلیل روان شد واز بهشت
رشتهٔ تاک انگوری همراه بیاورد وسلام حضرت ملک علام بحضرت آدم رسانید
ومیان انحضرت را بدان رشتهٔ تاک بر بست وحضرت آدم از آن محنت نجات
یافت وشکر حضرت حق تعالی بجا آورد واینجا معلوم شد که حضرت آدم میان
بستهٔ حضرت مصطفی است وبرای این بود که فرمود نحن الآخرون السابقون
اگرچه ما در عالم خاک آخریم اما در عالم پاک سابقیم که در صورت پدر ما
آدم است اما در معنی ما پدر آدمیم اگر پرسند که شد وعهد با هم باشند واینکه
ذکر رفت قصهٔ شد آدم بود وقصهٔ عهدش کجاست بگو در محلی که حضرت آدم
از نگاه داشتن برگ بر تن خود بتنگ آمده بود وهنوز میان انحضرت
بسته بود حضرت جبرئیل علیه السلام نقل فرمود که یا آدم حضرت حق سبحانه وتعالی
ترا وذریات ترا عهد نامه باید نوشت بوحدانیت ما ترا وارواح
پیغمبرانی که از نسل تو باشند وبرسالت برگزیدهٔ من محمد رسول الله چنانچه
پیغمبر میفرماید وَإِذْ أَخَذْنَاهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ تا آخر آیه پس حضرت آدم تعجب
فرمود که ذریهٔ من کجا اند حضرت جبرئیل فرمود که حق تعالی بقدرت ذریه
ترا ظاهر کرداند پس حضرت خداوند جل جلاله ذریهٔ حضرت آدم را بر مثال
ذره ها از صلب انحضرت ظاهر کردانید چنانچه میفرماید وَإِذْ أَخَذَ
رَبُّكَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ

قَالُوا بَلَىٰ پس ربوبیت خود برایشان عرض فرمود وهمه اقرار فرمودند وکاتبان
قدرت از زبان حضرت آدم وذریهٔ او عهد نامه نوشتند وگویند قلم بفرمان حضرت عزت
اسم آن اقرار را بر برگ درخت زیتون بهشت نوشت وفرشتگان را بر آن گواه
ساخت وآن قباله را در درون حجر الاسود نهادند وحضرت پیغمبر ما اینجا میفرماید
الحجر امین الله في الارض پس حجر را در بهشت در خانه که از جهة حضرت آدم
بدنیا آمده بود وضع کردند در وقت طوفان حضرت نوح علی نبینا علیه السلام
حضرت جبرئیل حجر را در کوه بوقبیس پنهان کرد تا ضرر طوفان که آب عذاب است
بوی نرسد ودر وقتی که حضرت ابرهیم وحضرت اسمعیل علیهما السلام خانهٔ کعبه را
بنا میکردند حضرت جبرئیل ایشان را خبر داد تا آن حجر را بر رکن از ارکان خانهٔ
کعبه محکم ساختند وگفته اند کوه بوقبیس ندا کرد مر حضرت ابرهیم را که نزد من
ودیعتیست از آن تو بیا بردار حضرت ابرهیم بیامد وکوه بشکافت واز درون
وی حجر ظاهر شد وهر که بطواف کعبه میرود وحجر را زیارت میکند ومعنی
آنست که تا از عهد روز الست یاد کنند وبدان وفا نماید واقرار خود را فراموش
نکنند وبانکار نرسانند این بود قصهٔ عهد آدم وانکه در رسالها نوشته اند
که میان حضرت آدم بر پشم کبش حضرت اسمعیل بسته الله زیادت صحیح نداند
بلکه آن پشم برای خرقه ساختن وپوشیدن بود چنانچه بعد از این خواهد
آمد اگر پرسند که حضرت آدم میان که بست بگو حضرت آدم از جملهٔ فرزندان
میان حضرت شیث علیه السلام را بست که او از پیشها هیچ یکی را اختیار نکرده بود
وگوشهٔ عزلت گرفته وحضرت شیث میان چندین کس را از برادرزادها

خود بست تا بحضرت نوح ع رسید و از حضرت نوح تا بحضرت ابرهیم رسید تا زمان
حضرت رسالت و بعضی گفته اند حضرت آدم میان شیث را بست و شیث میان
انوش و او میان مملح و او میان ضابط و او میان لامک و او میان یشکر که
حضرت نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و حضرت نوح میان سام و او میان
مصباح سفی که بلغت قدیم او را ارفخشد گویند و او میان عابر بست که هود
نبی است و حضرت هود میان شالخ بست و او میان فالغ و او میان اشروع و او
میان قاسم که بلغت سریانی ارغو گویند و او میان ناحور و او میان تارخ و او
میان حضرت ابرهیم ع و او میان حضرت اسمعیل ع و اسحق بست و او میان حضرت
یعقوب و او میان حضرت یوسف ع و او میان میشا و او میان خاقلت و او میان
شعیب که خطیب الانبیا است و او میان حضرت موسی کلیم الله ع و او میان حضرت
هرون و یوشع و او میان اذیاسف و او میان اشموئیل و او میان طالوت و او
میان حضرت داود ع و او میان حضرت سلیمان و او میان برجیم و او میان اموز
و او میان اشهم و او میان عازر و او میان ایلیا و او میان ایشنوا و او میان
سادق و او میان حلقیا و او میان ارمیا و او میان ذکریا ع و او میان یحیی و او میان
حضرت عیسی ع و او میان شمعون و او میان سلوم و او میان حبیب نجار و او
میان خالد و او میان نوفل و او میان ابو عامر و او میان بوعداس و او [illegible] ملازمت
حضرت رسالت کردی و وقتی که آنحضرت همراه عم خود حضرت ابو طالب بشام رفت
او بشارت نبوت بحضرت داد و میان بندی که از اکابر بعبر سیده بود پیش حضرت
گذاشته و آنحضرت یادگار او نگاه میداشت و آنچه میگویند بحرا میان حضرت رسالت

بست

بست حشوی تمام است آنحضرت هرگز شاگرد کس نبود و از هیچ کس تعلیم نگرفته
بلکه در مکتب ادب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و درس عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا
تکرار فرموده و هر جا عالمیست در عالم از فیض دریای علم حضرت محمدی معلم فطرة یافته
چنانچه خواجه حافظ فرموده. نظم. نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز
صد مدرس شد * و پیش ازین گفتیم که میان حضرت جبرئیل حضرت پیغمبر ع بسته بین میان
آنحضرت که تواند بست و این سر نیست میان حضرت رسالت و حق تعالی که هیچ احدیرا
اطلاع نیست اگر چه سند در این امت میان بستی آنکه ما نه بجوان حضرت نبی که
او میان حضرت ولی بست و او چنان بود که چون حضرت رسالت حضرت علی ابن ابی
طالب ع را بجانب یمن بقبیله همدان فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کند
آنحضرت قبول فرموده روانه گردید چون بدان قبیله رسید و ایشانرا باسلام دلالت
فرموده همه یکبار در یک روز مسلمان شدند و به برکت آن شاه همدان و قبیله همدان
عاف و همدان گشتند صورت این خبر بحضرت فرستاد حضرت بجواب نوشت که صدقات
ایشان بستاند و بجانب مکه روانه شود که ما نیز متوجه آنجا نیم پس حضرت امیر
روی بسمت کعبه گذاشت و از جمله اهل بیت حضرت سیدة النسا علیها السلام
همراه بود و چون بمکه رسیدند از آنجانب حضرت امیر المومنین ع رسید و با آنحضرت
حج گذاردند و این را حجة الوداع گویند که حضرت رسول فرموده که شما را بعد ازین
در این موضع نخواهید دید پس باز گشتند و چون بنواحی جحفه رسیدند موضعی بود
که آنرا غدیر خم گفتندی آنجا فرود آمد در گرمای روز حضرت رسالت با اصحاب
نماز گذارد و خطبه خواند و ایشانرا پند و نصیحت فرمود و گفته اند آن جهان [illegible]

معما

شتران بشکل منبری ساختند و حضرت بر بالای آن وعظ میفرمود چون فارغ شد
روی مبارک باصحاب کرده فرمود أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ یعنی آیا من نیستم الحق
اولی تر بشما از نفسهای شما همه صحابه باتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو اولی تری
بما از نفسهای ما پس روی مبارک بحضرت علی ع کرده فرمود یا علی و حضرت علی
برخاست حضرت رسالت دست آنحضرت بگرفت و بر بالای آن منبر برده فرمود

معما

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی هر که را من مولایم پس علی مولای است
او را و مولی بعربی کسی را گویند که اولی باشد بتصرف و در روایت حضرت اهل
بیت علیهم السلام آمده است که حضرت علی را در زیر جبه خود کشید و سر آنحضرت را
از گریبان مبارک جبه بیرون آورد چنانچه سر دو و تن یکی بود پس حضرت
رسول صلعم آنحضرت را دعا کرده فرمود اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ خدایا دوست
دارد هر که حضرت علی را دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دارد هر که

معما

علی را دشمن دارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ یاری کن هر که حضرت علی را یاری کند
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ فرو گذار هر که حضرت علی را فرو گذارد و ملائکه
آمین گفتند و حضرت حق تعالی دعا را مستجاب کرد و حضرت رسول صلعم از منبر
فرود آمد و صحابه حضرت علی را مبارک باد گفتند و حضرت رسول به خیمه
حضرت فاطمه علیها السلام آمد و آن قبه بود از ادیم سرخ زده فرمود تا جای
نماز آنحضرت رو بقبله انداختند و مندیلی را بران افکندند و دو رکعت
نماز گذارد و این دعا بخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ وَكَفَىٰ بِكَ شَهِيدًا وَأُشْهِدُ
ملائكتك وحملة عرشك وسكان سماواتك وارضيك وما فوقهن وما

تحتهن

معما

تحتهن وما بينهن بانك انت الله الذي لا اله الا انت وحدك لا شريك لك
و آن مندیل را بر میان حضرت امیر المؤمنین ع بست و سه گره بزد اول بنام حضرت
حق تعالی و گره دوم بنام اخی حضرت جبرئیل ع و گره سیم بنام خود و در معنی اشارت است
بالف لام چنانچه مسافران گفته اند الف از نام الله است لام از نام جبرئیل
میم از نام محمد است پس شده که حضرت رسول بر میان حضرت امیر بست معلوم
شد که هم شد الف و هم شد لام و هم شد میم یعنی جامع همه شدها بود پس حضرت
رسول فرمود یا علی تو نیز میان مسلمانان را بربند و آنحضرت میان مسلمانان را
بست بشد الف و گفته اند در همان مجلس میان ابا ذر غفاری را بست فصل
در بیان حلوای جغتر و آداب ساختن او و بجا آوردن و برای صاحب طریقان
فرستادن جغترها و فرستادن بدانکه جغتر در عبارت اهل عرب ظرف چوبین را

معما

گویند که در او خمیر را میگیرند و روایتست از صاحب طریقان عرصه عالم
که در روز غدیر خم که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را بخلافت تعیین نمود
چنانچه معروف و مشهور است و عهد برادری بآن حضرت بست هر دو کس را بایکدیگر
برادر فرمودند و مجلس با تمام رسید آنحضرت فرمود که حلوائی بهم رسانند
جهت مبارکی آن امر خیر که واقع شده بود بعضی چنین روایت کنند که سلمان
فارسی را این خدمت حواله شد و او قبول نمود و جغتر طلب کرد و قدری روغن
زیتون و کسمات با خرماهای تر در آن جغتر بدست مبارک خود بهم مالیدند
و استخوان خرما بیرون کرده آن حلوای بیرون چو سوده را نزدیک آن ستیل فرستاد
و حضرت آن حلوا را باصحاب که در آن طریق موافق بودند رسانیدند و جماعت

کە حقیقت ایشان بحضرت نبی روشن بود کە در راه محبت هنوز تمام نبودند اما بحسب
ظاهر اسلام عرضه کرده بودند حلوای دیگر بپختند و بدان قوم رسانیدند و این زمان
بنابران کسی را کە مشرف شدند حضرت شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه میپاشانند
و حلوا بها میکنند بهمان وجه انها آنکە بشرف شد مشرف شدند بهره و در میپاشانند و کسانی
کە منقر تکمیل نسبت به الله ازو دیگر میچشانند و تمیز این قسمت نقیب کامل میکند
و آن حلوای دیگر را کە در اصطلاح بعضی از ارباب طریق بهرانی خوانند بر کف
دست چپ می مانند و به پیش صاحب طریقان کە در مجلس حاضرند میبرند
و دست راست پیش میدارند اگر آنکس نفس حلوای جعفر میداند و میگوید از آن
نفس نشانه محبت اهل بیت و نمونه از حضرت شاه اولیا علی است آن حلاوة
حق آنکس است و از کف نقیب بر میگیرد و صلوات میفرستد و نکات کە نشانه
آن رعناست بظهور می آورد اگر نفس حلوای جعفر نمیداند از آن حلوای دیگر
بدو میدهند و ارشاد میکنند اگر بپرسند کە نفس حلوای جعفر چیست بگو چون
نقیب حلوا پیش آید باید گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و اگر این نقیب
کامل گوید کە ارشاد جواب باید گفت کە اَشَدُّ شُرُوطٍ و شرط وفا کردن است بر عهد کە بسته
میشود میان پیر و مرید و اشد وفاء نیز گفته اند و آن هم بهمین معنی است
چون صاحب شد این گوید نقیب آن حلوای جعفر بر کف دست گرفته پیش دارد
اگر نقیب غائب او باشد آنکس دست فرو آید تا حلوا از کف او بر گیرد و چون
بر گیرد بگوید اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَالْعَنْ عَلٰی مَنْ ظَلَمَهُ و چون این پنج کلمه با تمام رساند

آن حلوا را بیک دهن ببرد و گوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ طَیِّبْ اَرْزَاقِیْ اَللّٰهُمَّ
الْوَرِقْ حَلَاوَةَ الْاِیْمَانِ وَالْاِسْلَامِ و اگر دوازده امام بخواند و صلوات بر نبی
و آل او بفرستد و بد بد هن نهد و بخورد و چون حلوا فرو برد شکر کند و بگوید اَللّٰهُمَّ
لَکَ الْحَمْدُ وَالشُّکْرُ و لعن کند بر دشمنان آنحضرت رسول ﷺ و آنکسان کە اول اقرار
کردند و بعد از آن انکار کردند از آنچه گفته بودند و در روز غدیر خم نسبت بحضرت
امیر المؤمنین و امامت و خلافت آنحضرت و بدانکه صاحب طریقان حلوا را از دیگ
بدیا نها فرستاده اند ظاهرا آنحضرت بنا بر آن حلاوة دوستان را فرموده اند
و طریق بردن این حلوا چنانست کە آن فوطی را هیچ باید کرد از حلوای برای
و انکه بیک مدکه از اهل طریق لقمه خوانند از حلوای جعفر سه پهلو باید کرد
کە هر پهلوی او اشارت است بشریعت و طریقت و حقیقت و میانه آن فوطی را
خالی باید کرد و آن لقمه حلوا کە عبارت از آن لقمه باشد در میان آن فوطی باید
نهاد و در حین نهادن باید گفت شهادت را تا علی ولی الله و لعنت باید کرد
بر خلفای ثلثه یعنی ابو بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والتبرا و اگر آشکارا نتواند
گفت پنهان در گوش آنکس بگوید کە آن حلوا را از جای بجای میبرد و آنگاه
سر فوطی بستن و پیمان بر کرد فوطی پیچیدن و سر گره برو زدن کە اول
بنام حضرت حق سبحانه و تعالی و جهت مناسبت آن بست این باید خواند فَهَلْ نَجْعَلُ
لَکَ خَرْجًا عَلٰی اَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ سَدًّا و بموافقت این عقد بستم دیده را
از هر چه نادیدنیست چنانچه این گره بسته شد و چون این را بخواند بگوید کە
محکم کردم این لقمه را کە عبارت از امانت صاحبان فتوت و مروت است و اهل بید

وشد بنام حضرت آدم صفی که یکی از انبیای اولوا العزم است آنکه گره دیگر بالا زنند
واین آیه بخواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا ودر گره دویم
بگوید بستم گره راه گذار سمع را از آنچه ناشنودنیست وچون آیه تمام کند بگوید
که بست دیگر دادم این امانت را بنام حضرت نوح نجی که اولوا العزم وخلیفه
آدم ثانیست وگره دیگر بزند واین آیه بخواند فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى
لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ودر بست سیم بعد از خواندن آیه بگوید بستم
زبان را از هرچه ناگفتنیست وبگوید محکم کرده ایندم عقد ثلاثه را بذکر حضرت
ابراهیم خلیل که اولوا العزم سیم است وچون از گره زدن فارغ شود از دو سر
ریسمان دو صورت شد پیدا کند یکی شکل الف ویکی شکل لام الف وهر دو سر
ریسمان را پنهان کند وچون خواهد شهر بشهر برد وشرط این کار آنست که
قوطی بر سر پایه در آویزند وهرجا برد همچنین برد وهیچ جا از سر پایه فرود
نیاورد مگر آنوقت که خواهد از او بگشاید بعد شرایط کشودن چنین باشد که دست
خود را در زیر آن قوطی باید کرد وبدست راست آن قوطی را از سر پایه
بر می باید داشت ودر پیش روی خود نهاد وتسبیح وتهلیل گفت وبعد از آن
سجاده بر روی آن پوشیدن ودست راست در زیر آن سجاده بردن وصاحب
آن حلوا را گفتن که تا او نیز دست در زیر سجاده کند وآن اشاره وایمائی
که در زیر سجاده صاحبان این فن بیکدیگر نموده اند بدست بنمایند اگر او بدان
علاوه مکملست در مقابل این اشاره وایماء این صاحب شد او هم آنچه باید
نمود بنماید وآنگاه سجاده برگیرد ویک یک گره از آن قوطی بگشاید وآداب

کشودن

کشودن چنین است که اول پیش از آنکه دست بر کشودن برآرد باید که دوازده
امام را با دو معصوم دیگر درود بفتوح جمله انبیا واولیا وپیران واستادان
واستاد خود را واز دیاد دولت پادشاه اسلام وحاضران وغایبان دعاء
خیر بگوید واز اهل مجلس اجازت حاصل کند آنگه باز کند گره ثلاثه بوسه دهند
وسرهای ریسمان پیدا کند وبیرون آید وباشاره آن علامت شد را بصاحبان
شد نماید واین آیه را مناسبت بخوانند که نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ
الْمُؤْمِنِينَ وگره اول را باز کند وبر حضرت رسول وآل آنحضرت صلوات
فرستد وبگوید کشودم این گره را بنام حضرت انبیا یعنی حضرت محمد مصطفی صلعم
ونفس کشودن گره اول این بود که کشا بند ودر گره دویم بگوید که بستم نکشودم
لبم دیده از هرچه خلاف طبیعتست وکشودم نظر بر انجم نعمای حاکم طریقتست
پس گره دویم بگشاید واین آیه بخواند که رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا
بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وچون این آیه بخواند بگوید که بستم وکشودم بستم
که خدمت مردان وکشودم دیده بتماشای آن انگاه گره سیم بگشاید اگرچه گره
اولست که در سیم باز کشوده میشود ویک سؤال که در این محل میکنند آرنده حلوا
از کشاینده اینست که آن سیم که آن عین اولست کدامست کشاینده جواب
بدهد که آن گره اول همه شد قوطی حلوای جفته است چون از ادای جواب
سایل واز در کشودن گره سیم نیز آیه مناسبت را مقدم دارد واین آیه
بخوانند که فَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا وچون آیه خوانده شود بگوید بستن
وکشودن بستند پیران این عقد را برای مریدان وکشودند استادان بجهة

اندیاد شوق طالبان بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سران قوم بردند
وآن زقه از میان آن حلوا بیرون آمد دوسر در گوش آمد تلة حلوا کند
وبگوید بنوش وبنوشان بپوش وبپوشان یعنی بنوش جام پندهم تحمل را
وبنوشان حلاوة معرفت را بمشتاقان وبپوش لباس صبر وبپوشان
پردهٔ عفت را از جریدهٔ نازکان وهم کسوتان وچون این سخن با تمام رسد
انچه تواند خلق آن حلوا فرو آمده واهل مجلس نیز خلق بدهند ویان آن
حلوا را تازه کنند وهرجا خواهند

بفرستند والله اعلم

بالصواب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الاربعاء ذو شهر جمادی الثانی سنه ١٢٣٣

غرض خطیست که ز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنهکارم

[illegible]

منقولست از حضرت عیسی علیه السلام که فرموده‌اند
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین

[illegible]

منقولات از حضرت امیر المؤمنین ؑ اگر در سالی بیست
چهار روز بد است و در ماهی دو روز و در این
روزها هر که بیمار شود به نشود واگر بخیاط رود
کشته شود واگر به بازرگانی رود تاراج یابد واگر در
دریا نشیند غرق شود واگر نکاح کند بهره نیابد واگر
عمارت بنا کند تمام نشود واگر درخت نشاند بر
نشود واگر زراعت کند آفت رسد واگر عرض کند
روا نشود والله اعلم بالصواب

محرم الحرام	صفر المظفر	ربیع الاول
دوازدهم وبیستم	یکم بیستم	دهم یازدهم
ربیع الثانی	جمادی الاول	جمادی الثانی
یکم ویازدهم	یازدهم پانزدهم	ششم وبیستم

[illegible]

من کلام سید قطب

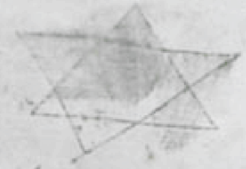
رجب المرجب	شعبان المعظم	رمضان المبارک
یازدهم و سیزدهم	چهارم و بیستم	سیم و هفتم
شوال المکرم	ذی القعدة الحرام	ذی الحجة الحرام
ششم و هفتم	دوم و سیم	ششم و بیستم

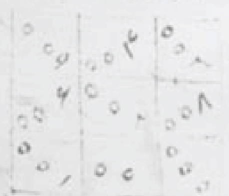
واگر کسی خواهد نوشتن را از روی کاغذ برده باید

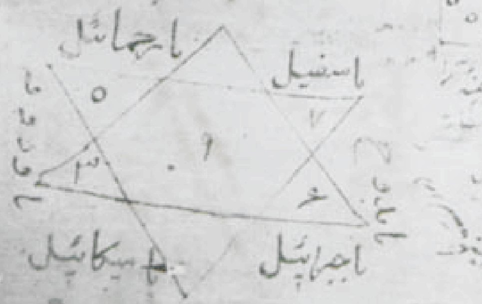
که سفیداب قلعی را با آب صمغ عربی بسایند و بدو وی

نوشته طلا کنند چون خشک شود مهره کنند سیاهی

ان نوشته وفته باشد والله اعلم







[illegible]

والله ما رأيت بهذه الأبيات

ولقد كتبها خلف كتابه

المسمى بالقبسات [illegible]

انه عثرت من جهة الخرافات

فقلت في جوابه

[illegible]

[illegible] جواب

[illegible] جوابی میدهیم

[illegible]

[illegible] در این مقال

بعضی از مردم [illegible] ضلال

گفته

[illegible]

[illegible]